

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد فقد حضر

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين

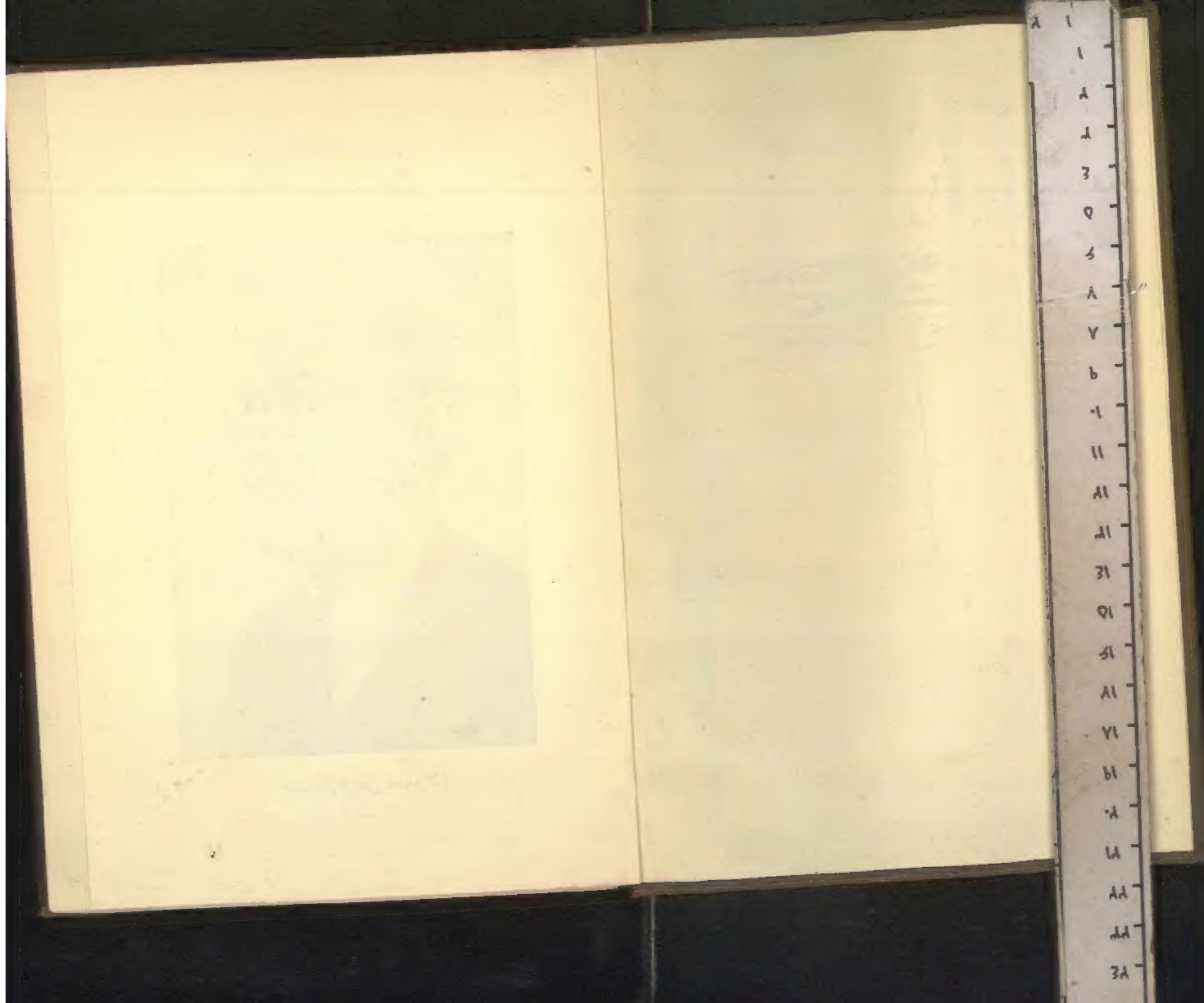
والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

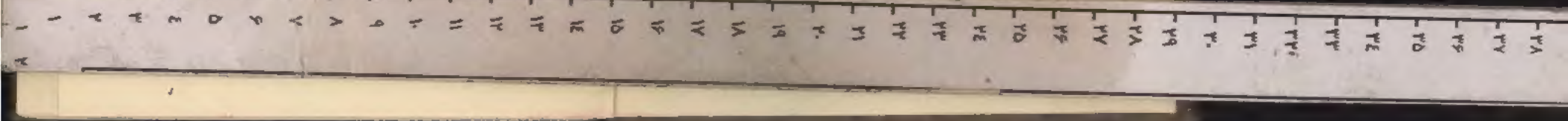
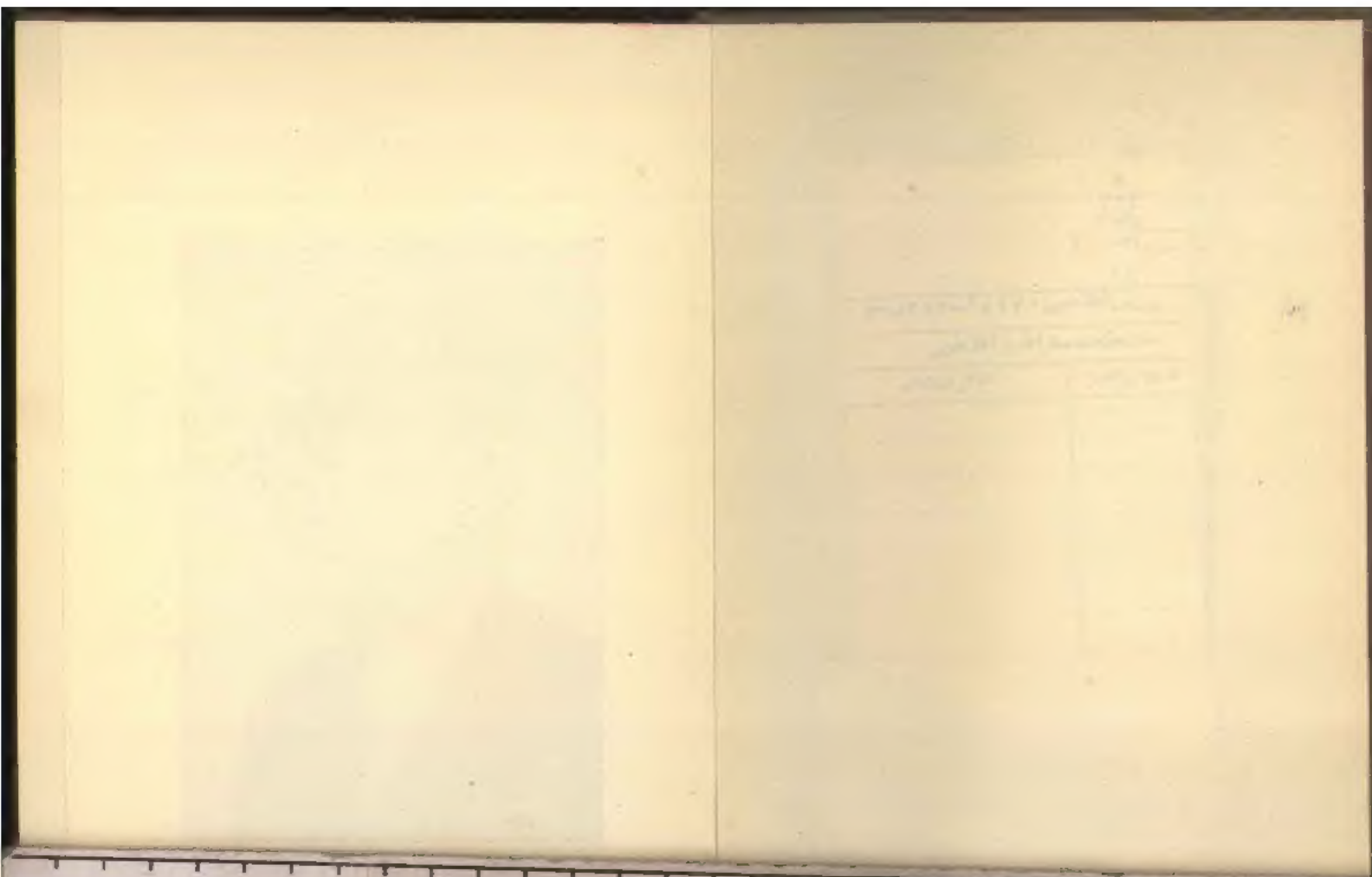
۵۰  
X

۵۵  
۶-۵

B ۳۶۲ / ۳۲ ۴ ۲۵	
نویسنده افلاطون ۴۲۲۰-۳۲۴۷ ق.م	
عنوان حکمت سقراط و افلاطون	
تاریخ بر مکتب	نام گیرنده کتاب









# حکمت سقراط و افلاطون



بقلم افلاطون

ترجمه و نگارش

محمد علی فروغی

چاپ اول

حق چاپ محفوظ

چاپخانه مجلس



محمد علی فروغی طاب تراه



۲۹۲  
۱۶/۲



بسمه تعالی

محمد علی فروغی طاب ثراه از حکما و دانشمندی است که در قرون  
اخیره از تمامی و جامعیت نظیرش در ایران کمتر پیدا شده است .  
این حکیم بزرگوار چون بزبانهای مختلف شناسائی کامل داشته باشور  
و عشقی غیر قابل وصف آثار بزرگان فلاسفه شرق و غرب را مطالعه و در افکار  
و عقاید آنان غور و تأمل کرده و از همه مهمتر اینکه نتیجه مطالعات و  
خلاصه عقاید این طبقه ممتاز را که راهنمایان بشر بمقصد عالی انسانیت اند  
بسیکی دلاویز و بسندیده و بیانی جذّاب و ساده بتحریر و نگارش در آورده  
بیادگار گذاشته است .

کسانی که در طریق حکمت و معرفت سیر میکنند اگر ترجمه کتاب  
**سماع طبیعی و سیر حکمت در اروپا و حکمت سقراط و افلاطون**  
و دیگر تألیفات فروغی را در این فن بنظر تأمل بتکرار درمی یابند که این  
معلم بزرگوار با چه اشتیاق و دلسوزی چراغ هدایت را در راه طالبان  
حقیقت و معرفت فرا داشته و با چه بردباری و استادی سالکان را قدم بقدم  
بمقصد مطلوب راهبری فرموده است .

از فلاسفه مغرب زمین فروغی آثار سقراط و افلاطون دلیستی و  
فریفتگی خاص داشت و از بس در اندیشه و افکار این دو حکیم بزرگ  
تعمق کرده بوده بالطبع و بی هیچ ساختگی و تصنع تعلیماتی را که از این

۱۶/۲



(د)

دو استاد فرا گرفته بود بکار می‌بست. کسانی که بافکار و معتقدات فروغی آشنا هستند و روش سخنوری و استدلال او را هنوز از یاد نبرده‌اند و اعمال و رفتار آن مرد بزرگ را پتر از وی خرد و انصاف می‌سنجند، این سخن را اغراق و کرافه نخواهند شمرد و گفته خود او را تصدیق می‌کنند آنجا که فرموده است:

«یکی از نکته‌های دقیق که افلاطون با سقراط در آن مکالمه<sup>(۱)</sup> اظهار میدارند و من بسیار بان معتقدم اینست که انسان نباید در بند آن باشد که عوام در باره او چه می‌گویند بلکه باید نگران باشد که دانشمندان در حق او اعتقاد نیک داشته باشند».

باری، در سال ۱۳۰۴ شمسی فروغی ترجمه بعضی از رسائل سقراط و افلاطون را بنام «حکمت سقراط» انتشار داد. پس از چندی که نسخه آن نایاب شد بدو خواست دوستداران ادب بتجدید چاپ آن تصمیم کرد؛ اما چون رسائل دیگری را هم از آن دو حکیم بزرگ ترجمه کرده و در عبارات چاپ اول هم تغییراتی داده بود آن کتاب یعنی حکمت سقراط را نادرده. انگاشت و کلیه رسائلی را که تا آن وقت بشکاش آورده بود با رعایت ارتباط و بستگی مطالب در دو مجلد قرارداد و حکمت سقراط و افلاطون نام نهاد.

بنابر آنچه گفته شد کلیه رسائل کتاب حکمت سقراط در این دو مجلد گنجانده شده و نباید آن را کتابی مستقل دانست. تنها این فائده ادبی را

۱ - مکالمه اقریطون (مجلس چهارم - جلد اول).

(ه)

دارد که هر چند آن کتاب هم در اسلوب نگارش و عبارت پردازی بکمال است اما اگر با این نسخه که اصلاح و تغییر در آن راه یافته مقایسه شود معلوم خواهد شد که هنر فروغی در نویسنده کی بچه پایه بوده و بعقیده بنده هر کس در فن تعلیم و نویسنده کی کار میکند سزاوار است که از اینگونه تبعات و سنجش های دقیق غافل نماند.

در سبب پیوستگی آثار سقراط و افلاطون و راه تشخیص عقاید این استاد و شاگرد که متضمن وجه تسمیت این کتاب نیز هست آنچه را که باید و شاید در مقدمه جلد اول بیان کرده و تکرار آن روا نیست؛ ولی تصریح بدین نکته بیجا نمی‌شاید که از کلیه رسائل سقراط و افلاطون آنچه را فروغی نگارش و ترجمه فرموده و بچاپ رسانده یا برای چاپ آماده داشته همین شش رساله است؛ و باید بگویم نظر فروغی این بود که یکدوره تمام از آثار این دو حکیم را بزبان فارسی انتشار دهد و بدسترس هموطنان معرفت جوی بگذارد اما این کار هم چون دیگر کارها ناقص ماند (ظاهراً رساله میهمانی را<sup>(۱)</sup> هم ترجمه کرده باشد که با جستجوی بسیار نسخه آن بدست نیامد).

جلد اول این کتاب متضمن چهار فتره از مکالمات افلاطون است:

۱ - مکالمه اتو فرون.

۲ - خطابه دفاعیه سقراط.

۳ - مکالمه اقریطون.

۴ - مکالمه فیدون.

۱ - برای شناختن این رساله رجوع شود به مقدمه جلد اول - مجلس چهارم.



و جلد دوم یعنی کتاب حاضر مشتمل بر دو رساله می باشد :

۱ - رساله الکبیادس .

۲ - رساله غورجیاس .

و این رساله اخیر تا کنون منتشر نشده است .

در شرح احوال سقراط و افلاطون پنج خطابه در عهد رسالتی سه ساله ایراد فرموده که در مقدمه جلد اول بیجاپ رسیده . این خطابه ها با محال پنجگانه از آثار دلکش و جذاب فروغی است و بی مطالعه آنها ادراک معانی و لطائف این کتاب و کیفیتی که از آن مطلوبست حاصل نمی شود . هر چند در آن خطابه ها هر يك از رسائل جداگانه مورد بحث و توصیف و خلاصه مطالب آنها توضیح شده است مع هذا تکراری بجاست که آنچه در باره دو رساله این جلد فرموده است دیگر بار از زبان خود او بشنویم .

### رساله الکبیادس

« یکی دیگر از مکالمات سقراطی گفتگوی آن دانشمند است با الکبیادس که جوانی است جوانی نام و سقراط می خواهد با او بفهماند که اگر می خواهی زمامدار امور کشور شوی باید بر نیکی و بدی و داد و بیداد و صلاح و فساد و سود و زیان معرفت بیابی و بر او ثابت میکند که در این امور نادانست و واجب ترین چیزها برای انسان این است که خود را بشناسد (۱) . »

### رساله غورجیاس

« ... در این کتاب سقراط با گورگیاس و دو نفر از پیروان او طرف می شود و دریاب بی حاصل بلکه مضرب بودنت فن خطابه بقسمی که آنها معمول می داشتند فصاحت می کند و هر سه را يك يك ساکت و مغلوب می سازد و ثابت می کند که ظلم دیدن بهتر از ظلم کردن است و هر کس گناهکار باشد صلاح در اینست که به مجازات برسد و بسختوری سعی در تبرئه او نباید کرد . حقیقت خوشت نه ظاهر سازی ، بناحق محکوم شدن مصیبت بزرگی نیست مصیبت گناهکاری است اگر چه بظاهر مجازات نداشته باشد . و نیز سختوری را برای عوام قریبی و رسیدن بر ریاست و قدرت و اجرای هوای نفس و شهوت نباید بکار برد . و در این مقام تحقیقات غریب دارد و بیان عجیبی که غالباً بمکالمه و گاهی هم بصورت نطق و خطابه است مدلل می کند که شخص مقتدری که خردمند نباشد کامیاب نیست اگر چه هر کار بخواهد می کند زیرا که کامیابی آنست که شخص بکاری که صلاح است دست برد و با وجود قدرت داشتن اگر خلاف مصلحت بکند کامیاب نخواهد بود ... » (۱)



چون این بنده در مقابله و تصحیح مطبعی جلد اول افتخار ملازمت و همکاری آن حکیم بزرگوار را داشتم در این موقع که قرار شد جلد دوم آن منتشر شود با اشارت استاد بزرگ آقایی ابوالحسن فروغی متعنا الله



بطول بقائه مباشرت چاپ و تصحیح جلد دوم را نیز عهده دار شدم. فرزندان والاثراد فروغی هم از هر جهت وسایل کار را فراهم آوردند و گذشته از نسخه اصل که خود فروغی نوشته و مکرر تصحیح فرموده سوادى از آن بخط آقای محمود فروغی در اختیار بنده گذاشتند و با توجه و همکاری ایشان چاپ کتاب با رعایت نهایت امانت و بی کمترین تغییر و تعریف بیابان رسید. امیدواریم که مقبول روح مقدس آن بزرگوار واقع گردد.

تهران - اسفند ماه ۱۳۲۲

حبیب یغمائی

## رساله الكیاس

سقراط - ای فرزند کلیتیاس البته عجب داری از اینکه می بینی هر چند من اول کسی بودم که بتو مهر ورزیدم اینک پس از آنکه همه دوستان از تو دست کشیده اند تنها من رشته دلبستگی را نبریده ام و نیز بیاد داری که دیگران پیوسته بانو سخن می گفتند و مزاحمت میکردند و من در این چند سال همواره خاموش بودم اما بدان که آنچه مرا از سخن گفتن باز میداشت نه عقل انسانی بلکه منع خداوند بود و از این پس خواهی دانستی که تأثیر آن بیجه اندازه است. امروز چون منع الهی برداشته شدم بتو نزدیک گردیدم و امیدوارم از این پس دیگر متنوع نشوم. در اینمدت مراقب بودم که تو با دوستداران خود چه میکنی و دیدم آنها هر چند بسیار بودند و غرور داشتند سرگرانی و بی اعتنائی تو همه را رنجانید. سبب سرگرانی تو را میخواهم بگویم اینست که تو خود را مطلقاً از دیگران بی نیاز میدانى و چنین می بندارى که آنچه خود داری برای من و جان تو پس است.

بکی اینکه میگوئى جمالى بکمال و بالائی رشید دارم و این قبولی است که جلگى بر آند. دیگر آنکه خود را از والاثرین خاندانهای این سرزمین می بینی که آن خود بزرگترین شهرهای یونان است بسبب قدرت دوستان و خویشان تو اما داری که هنگام لزوم برای برآوردن حاجت تو آماده اند. یاران و خویشان مادرت نیز کمتر و ناتوان تر از آنان نیستند.



و از همه بهتر آنکه متکی بر قدرت پریکلس پسر کزانتیوس میباشی که قدرت او را بر تو و بر قدرت قیم قرار داده و پریکلس کسی است که این شهر بلکه همه یونان و بسیاری از مردم خارجی زیر دست او هستند و نیز مال فراوان داری اگر چه این امر را از ضایع بزرگ خود نمیشماری. پس چون اینهمه برترها داشتی بر همه دوستانان سرگرانی کردی آنها ترا از خود برتر دیدند میدان نمی کردند و تو باین امر بر خوردی و یقین دارم اکنون شکفت داری که من چرا از تو مهر برنداشته ام و اندیشه میکنی که از این یابرداری چه نتیجه امید دارم.

الکیادس - ای سقراط آنچه البته نمیدانی اینست که تو اندکی بر من بیش دستی کرده چه من در دل داشتم که خود بسخن آمده از تو میرسم از من چه میخواهی و راستی از این مزاحمت و اصرار بر اینکه همه جادبیا را من بیائی چشم داشت بر چه داری نمیدانم ترا چه میشود آرزو دارم بدانم. سقراط - آفرین چون این اندازه مشتاقی که بدانی من چه در دل دارم البته بسخن من بر غبت گون خواهی داد پس بیان مطلب میکنم و امیدوارم توجه کنی و بیخوصله نباشی. الکیادس - آسوده باش و بگو.

سقراط - اما آگاه باشی چه ممکن است همان اندازه که آغاز سخن کردن برای من دشوار بود پایان دادن آن نیز بر من سخت باشد. الکیادس - باکی نیست ای سقراط کوش خواهم داد.

سقراط - پس میگویم و هر چند در برابر کسیکه محبت نمی پذیرد دعوی مهر کردن دشوار است در اظهار آنچه در دل دارم باید دلیری کنم ای الکیادس اگر دانسته بودم که تو بمنزایائی که برایت بر مردم خرسندی

و میخواهی همه عمر بهمین بس کنی البته دیری پیش از این مهر تو را از دل بیرون کرده بودم اما من میخواهم بنمایم که چیزهای دیگر در دل داری و پس از آنکه گفتم خواهی دانست در پی بردن باحوال تو چه اندازه مراقبت داشته ام. عقیده من اینست اگر خداوند باین سخن آمده میگفت ای الکیادس هر گاه بنا باشد تو بآنچه امروز داری فانی شوی و بیش از این توانی هیچ چیز بدست آری آیا زندگی را از مرگ خوشتر داری فوراً جواب میدادی مرگ را خوشتر دارم پس با اینحال باید دید تو بچه خوشدلی؟ من چنین فهمیده ام که این روزها در دل داری در جمع عام سخن بگوئی و چنین می پنداری که چون سخن گفتم فوراً بر مردم آشن مسلم خواهی کرد که از پریکلس و هر کس دیگر که پیش از او در نظر مردم بلند بایه اند بالاتری و معتقدی بر اینکه از آن پس در این شهر توانائی تمام خواهی یافت و چون در اینجا توانا شدی در نزد همه یونانیان توانا خواهی بود بلکه دست قدرت تو بر همه مردمان بیگانه که در این سر زمین هستند دراز خواهد شد. اما اگر خداوند بتو فرمان دهد که باید همت را بهمین اندازه نگاه داری و آرزوی تجاوز باقلیم آسیا را از سر بیرون کنی باز از اینکه آواز و قدرت خود را بر همه کشورهای روی زمین نمیتوانی بکشانای بمرک راضی خواهی شد. آری گمانم اینست بلکه یقین دارم که بجز کورس (۱) و گزرس (۲) کسی را سزاوار اعتبار نمی پنداری و تو خود بر سخن من گواهی میدهی اما شاید از من بررسی ای سقراط این سخن چه مربوط است بآنچه در اصرار خود بدنبال کردن من میگفتی؟ اینک جواب سؤال مقدر تو را میدهم ای زاده آزاده کلینیاس و دینوماخس (۳) ربط آن این است که ممکن نیست تویی من بتوانی همه آرزوهای خود بررسی چه توانائی

(۱) Cyrus (۲) Xerxes (۳) Dinomachés, Clinias

پدر و مادر الکیادس بودند



من در کارهای تو و مصلحت تو بسیار است و اگر غلط نکنم از همین دو بوده است که خداوند در این روزگار دراز مرا از سخن گفتن با تو باز داشته و من نگران فرمان و افن او شده ام زیرا اگر تو قوم را امیدگاه خود ساخته میخواستی ضرورت وجود خویش را ثابت کنی و باینوسیله بر او فرمانروا شوی من هم امیدوارم بر تو مسلط کرده باشم که ضرورت وجود خود را بر تو معلوم کنه تا ندانی که به قیبه تو مستوند قدرتی را که آرزومند آن هستی برای تو بدست آورد نه خویشان تو و نه کسی دیگر و این گروه تنها بدست من و پیروی خداوند گشوده میشود تا زمانی که کودک بودی و این آرزوها را در دل نگرفته بودی خداوند اخزیه سخن گفتن با تو نمیداد چون بیهوده بود اینک مرا آزاد ساخته است زیرا که برای شنیدن سخن من آماده شده و کوشش من بهدر نخواهد رفت.

الکبیادس - ای سقراط هنگامی که دنبال من می آمدی و خاموش بودی شکفت داشتم اما اکنون که بسخن آمدی بیشتر عجب میکنم آرزوهائی که بمن نسبت میدهی داشته باشم یا نداشته باشم چنین می نماید که تو در عقیده خود یا بر جاثی و انکار من بی اثر است پس چنین می انگارم که من دارایی آن خواهشها باشم چگونگی ثابت میکنی که با تو انعام میکند و بی تو صورت پذیر نیست ؟

سقراط - اگر میخواهی مقتضای خود را به بیان دور و دراز ملتش آنگاه هر روز می شنوی ثابت کنم خلاف عادت من است اما هرگاه اندکی بمن مهربان باشی آنچه گفتم از عهده برخواهم آمد.

الکبیادس - چنانکه کار دشواری از من نخواهی دریغ ندارم.

سقراط - آیا جواب سؤال دادن بعقیده تو کار دشواری است ؟

الکبیادس - آسان است.

سقراط - پس پرسشهای من جواب نگو

الکبیادس - بپرس.

سقراط - پرسشهای من منتفی بر اینست که فی الواقع آرزوهائی را که تو بدست داده باشی.

الکبیادس - می پدیرم تا بستم چه مشکوئی

سقراط - آفرین پس چنانکه گفتم سر آن داری که همین رودی برای آتش سخنوری کسی و اظهار رئی و نظر نمائی. و من کینه هنگامی که میخواهی بالای کسی تعلق بروی من آتش ترا گرفته بگویم ای الکبیادس مردم آتش در چه گفتگو میکنند و نور چه بر آن داشته است که در آن شب اظهار رئی کنی آیا حرا نیست که در آن مسئله بحث از آن بپناه هستی این سؤال چه جواب خواهی داد.

الکبیادس - البته بصر بدست که در آنچه گفتگو میکنند من بحث از آن مردم بپاشی دارم.

سقراط - آری جرایست که مهربان رئی و بصر درست در آموزی میتوانی بکنی که آنها را با رئی دری.

الکبیادس - حریف من است.

سقراط - اموری که بآن دانائی داری البته به دیگران آموخته یا خود بپنهائی کشف کرده.

الکبیادس - جر این نمیتواند باشد.

سقراط - آیا ممکن است چیزی را آموخته یا کشف کنی اگر دلسد

آموختن یا جستن آن بر نیائی ؟

الکبیادس - ممکن نیست.

سقراط - ز طرف دیگر آیا ممکن است در صد آموختن به کشف چیزی بر آئی که بقیده خود آرا میدی ؟

الکساندس - یقین است که تحصیل حاصل میجوید .

سقراط - پس البته آنچه امروز میدانی وقتی بوده است که خود در آن باب نادان میداستی ؟

الکساندس - ناچار چنین شده است .

سقراط - اکنون آنچه از دیگران آموخته برای تو می نامم و اگر چیزی ترا کرده بد آوری کن . معاصر دارم که خود من و بوشن و ریاب نواختن و زور آزمائی را درس گرفتند اما نواختن بی ارغست ندردی بش از این اگر چیزی آموختی بی خبر از من بوده و حالا آنکه من شب و روز مراقب احوال تو بوده ام .

الکساندس - همین است درس دیگری نگرفته ام .

سقراط - پس آیا هنگامی که مرده آنرا در باره خود من و بوشن مباحثه میکنند میجوای اظهار نظر خود را بنمائی ؟

الکساندس - نه بخدا چنین قصدی ندارم .

سقراط - شاید در موقع گفتگوی ریاب نواختن این منظور را داری ؟

الکساندس - اینهم نیست .

سقراط - در مسائل راجع به ورزش و زور آزمائی هم که در انجمنهای منی گفتگو میکنند .

الکساندس - حق دانست

سقراط - پس از همه مثالی که همین میتواند کرد . برای اظهار نظر خیر میدانی ؟ - خیر اندیشه است ؟

الکساندس - نه .

سقراط - حق داری چون در این مسائل رأی من را در رأی خود درست تر است .

الکساندس - شکی نیست .

سقراط - در موقع جستجوی از مفیبات هم گمان نمیکند نیت مداخله داشته باشی زیرا در آن باب کاهن از تو بهتر میدانند خواه بلند اندام باشد خواه کوتاه زشت باشد یا زیبا و الا هاش شده است .

الکساندس - چنین است .

سقراط - چرا که در هر باب اظهار رأی را کسی زبیده است که دان داشته نه از توانگران .

الکساندس - مسلم است

سقراط - یعنی اگر موضوع گفتگو مثلاً حفظ صحت باشد مردم آن نگاه نمیکند که صاحب رأی توانگر یا درویش است بلکه میخواهند طبع باشد .

الکساندس - آشکار است .

سقراط - پس تو در چه خصوص برد مردم مدتی خواهی شد که اظهار رأی نمائی ؟

الکساندس - هر که گفتگو از مصالح عامه منماینند .

سقراط - مقصود از مصالح عامه چیست آیا کشتی سازی را در نظر داری یعنی هر که گفتگو از این باشد که چه کشتیها باید فراهم کرد ؟

الکساندس - مقصود این نیست .

سقراط - آری این نمیتواند باشد و جهت آن البته اینست که فن کشتی سازی نمیدانی .

الکساندس - چنین است .



سقراط - پس توضیح کن که در چه قسم از مصالح همه قصد مداخله داری .

الکیادس - در مسائل جنگ و آشتی و بطور کمی در امور جمهور .  
سقراط - دانسته بمانی هر که گفتگو در این باشد که با که آشتی باید کرد و با که سر جنگ باید داشت .  
الکیادس - درست است .

سقراط - آيا جزي اينست كه جنگ را با كسي بايد كرد كه با و جنگ كردن بهتر است در زماني كه بهترين رما هست و در وقت مدد جنگ هم اين ملاحظه در كار است .

الکیادس - تصدیق دارم .

سقراط - حال بگو اگر مرده آن بخواهند بدانند با چه كسان و چگونه بايد زور آزمائي كرد و با چه كس نبايد كرد آيا رأي تو بهتر است يا رأي استاد ورزشكار ؟

الکیادس - البته رأي استاد ورزشكار .

سقراط - آيا ميتواني بگوئي كه استاد ورزشكار از چه روز و روز آزموني در فلان و بهمن را روا يا تا روا ميداند ؟ روشن تر بگويم آيا نه اينست كه رود آزموني را روا ميداند با كسي كه دور آزموني با او بهتر باشد در بهترين زمان و بهترين مدت ؟

الکیادس - همین است .

سقراط - همچنين آوازه خواني كه همراه رباب ميخواند آيا نبايد آواز و حر كات خود را با رباب هم آهنگه كند در بهترين وقت و بهترين اندازه ؟  
الکسادس - البته چنين است .

سقراط - در هر امری بهترین آنست که صحیح باشد و صحیح آنست که مطابق قواعد فن باشد مثلاً در نواختن رباب بهتر آنست که مطابق قواعد موسیقی بنوازد و در کشتی گیری بهتر آنست که مطابق قواعد زور آزمائي بنماید آيا چنين هست ؟

الکیادس - همین است .

سقراط - هر گاه كسي مطابق قواعد فن يعني بهترين وجه در نواختن كشتي گرفت ميگويند استادانه كار كرد در امر جنگ و آشتي اگر بهترين وجه كار كند در وصف آن چه بايد گفت ؟  
الکیادس - بايد نداده .

سقراط - شرم است يقين دارم هر گاه گفتگو از فراهم ساختن خوردني و نوشيدي براي جماعت بوده و تهيه فلان چيز در فلان زمان و فلان مقدار بهترين وجه مطلوب باشد اگر كسي از تو پرسد مقصود از بهتر در اين خصوص چيست جواب خواهي داد آنست كه خوردن و نوشيدني هاي سالم تهيه شود و حال آنكه تو ادعاي طبابت نداري اما چون در خصوص امری كه مدعي دانستن آن هستي و خود را در آن ماهر بينا ميداني و ميخواهي اظهار رأيي كني از تو سؤال ميكنم در جواب عجز آيا اين ننگ نیست ؟  
الکیادس - آری هست .

سقراط - پس بينديش و بكوش تا بباني كه در جنگ و آشتي بهتر چيست آيا وقتيكه با كسي جنگ ميكنيم چه نه در ربه و آيا بچه عبارت درمي آوريم ؟

الکیادس - ميگوئيم ما را فرست داد يا جبر كرد ما حق ما را برد .  
سقراط - در آنصورت اگر بخواهيم بيك كلمه كه شامل همه موارد باشد ادا كنيم ميگوئيم چگونه رفتار كرد ؟

الکیادس - گو نامظور تو اینست که میگویند داد کرد باید داد کرد  
سقراط - آفرین اکنون بگو تو مردم آفرین را بچنگ چه قومی  
بر میافکیزی آنها که با او داد میکنند یا بیداد میکنند؟

الکیادس - این سؤال تو دام گشاست چه البته کسی اقرار نمیکند  
که جنگ با کسی دارد که با او داد کرده است.

سقراط - بجهت آنکه حق نیست.

الکیادس - آری خلاف مردانگی نیست

سقراط - پس تو هم در رأیهای که میدهی داد و حق را پیشنهاد خود  
خواهی داشت؟

الکیادس - جز این نمیتوان کرد.

سقراط - پس بهتری که میخواستی تو آنرا تعریف کنی و در اقدام  
بجنگ یا خودداری از آن و هنگام اقدام و اختیار دشمن از آنرو باید  
انتخاب رأی نمود همان است که مطابق حق و داد باشد آیا تصدیق داری؟  
الکیادس - البته تصدیق دارم.

سقراط - پس میرویم بر سر مطلب ای الکیادس عزیز امر از دو حال  
بیرون نیست یا تو در این مسئله ضروری نادانی یا بیخبر از من آنرا آموخته ای  
کدام استاد شناختن داد و بیداد را بتو آموخته ترا بخدا مرا راهنمایی  
کن تا منم مانند تو از او بهره یابم؟

الکیادس - ای سقراط مرا دست می اندازی.

سقراط - نه بخدائی که بین من و تو دوستی انداخته و من بیم دارم که  
او را بدو بخ بشارت بخواهم اگر چنین استادی هست او را بمن بشناسان.  
الکیادس - چنین استادی هم نباشد با کی نیست مگر من خود نمیتوانم  
داد و بیداد را تمیز دهم؟

سقراط - گر آنرا یافته ای البته میتوانی.

الکیادس - چنین می پنداری که ممکن بدست آن را یافته باشم؟

سقراط - ممکن است یافته باشی اگر آرزو هستی.

الکیادس - اگر که میدانی که آنرا بجستیم؟

سقراط - ممکن است حسنه باشی اگر خود را در آن راه دانداسته ای.

الکیادس - البته وقتی بوده است که خود را بدان میداستم.

سقراط - آید منثنوی بر من معذرت کنی که آن چه وقت بوده است

سال گذشته بود که فدایی خود را در خوردی و جستجو قادی با آرمین هم  
خود را داد میدستی؟ روی رستی جواب مگو تا گفتگوی ما نتیجه  
دهد

الکیادس - نه آرمین خود را داد میداستم.

سقراط - آید سه سال و چهار سال یا نه حساب بشی بر چنین سود؟

الکیادس - چنین بود

سقراط - بش از آنهم که کودک بودی و من میدانم که آرمین نیز  
خود را داد میدستی.

الکیادس - اگر که میدانی.

سقراط - وقتی که کودک بودی بسیاری از اوقات در مکتب یا جای  
دیگر هنگام بازی سخن گفتن ترا می شنیدم هیچگاه در باره داد و بیداد  
تأمل نداشتی و با کمال دلری و اطمینان بیاران بازی خود نسبت بیداد  
و زور و بی حقی میدادی آیا چنین نیست؟

الکیادس - چون زور و بیداد میکردند چه میتوانست باشم؟

سقراط - پس میدانستی که زور و بیداد میکردند؟

الکیادس - البته میدانستم و میفهمیدم.



سقراط - پس هنگام کودکی من گمان داشتی که دادوییدارافیتناسی؟  
 الکیادس - گمان داشتم و البته میشناختم.  
 سقراط - چون وقتی که کسی چیزی را مینداند آنرا نمیتوانید پس  
 چه زمان تو این علم را دریافتی و گوی خود را در آن باب نادان می پنداشتی؟  
 درست اندیشه کن چنین زمانی را نتوانی یافت.  
 الکیادس - حق بانست ای سقراط بیاد ندارم.  
 سقراط - بنابراین دانائی تو باین امور آن نیست که جستجوی خود  
 در بافته باشی.

الکیادس - ناچار چنین میشود  
 سقراط - از آن طرف منبری که اردگیری هم آموخته باشی پس که  
 به خود بافته ای و نه دیگری آنرا سو آموخته از کجاست و چگونه میدانی  
 الکیادس - اینکه گفتم خود آنرا دریافته ام گو، شنیده کرده.  
 سقراط - چه میخوانی بگوئی؟  
 الکیادس - فیثاغوست بگویم من هم مانند دیگران آنرا آموختم.  
 سقراط - پس باز دیدی و سرنگریه و که آموختی؟  
 الکیادس - از مردمان.  
 سقراط - استاد خوبی نشان ندادی.

الکیادس - مگر مردمان نمیتوانند چیزی بیاموزند؟  
 سقراط - نه بقدر مهر و بازی را هم که از تمیز داد و دیداد بشی آنان را  
 است نمیتوان از مردمان فرا گرفت پس کسیکه کار آنان را تواند بیاموزد  
 مسئله دشوار را چگونه خواهد آموخت؟  
 الکیادس - چنین نیست مردمان بسیار چیزهای دشوار را میتوانند

بیاموزند.

سقراط - خواهش دارم بگوئی چه چیزها را میتوان از مردمان  
 فرا گرفت.

الکیادس - سخن گفتن بوی را جر از مردمان فرا نگرفتیم و  
 استاد دیگری نداشته ام.

سقراط - سخن گفتن چیزی است که همه کس بخوبی میتواند بیاموزد  
 چون بیشتر مردم برای اسنادی در این فن آنچه باید دارا هستند.

الکیادس - چه مقصود داری؟  
 سقراط - آیا تصدیق نداری که هر کس میخواهد چیزی را بیاموزد  
 اول خود باید آنرا بداند؟  
 الکیادس - البته.

سقراط - و نیز کسانی که میدانند باید باهم موافق باشند و اختلاف رأی  
 نداشته باشند  
 الکیادس - درست است.

سقراط - اگر گروهی در امری اختلاف داشته باشند آیا تو آنها را  
 بآن چیز دانا میشماری و قادر بر آموختن آن می پنداری؟  
 الکیادس - هرگز.

سقراط - آفرین آیا هیچگاه دیده ای که مردم اختلاف کنند در اینکه  
 سنگ یا چوب چیست آیا از هر کس این مسئله را پرسیدی جواب معین  
 بخواهد داد؟ آیا همه مردم اگر بخواهند سنگ یا چوب نشان بدهند  
 بیک چیز اشاره نمیکند آیا در چیزهای دیگر همین اتفاق رأی در میان  
 مردم نیست و آیا سخن گفتن بربان یونانی جز این است؟  
 الکیادس - جز این نیست.

سقراط - پس همه مردم در این باهم موافقت و هیچکس تردیدی ندارد

دولتها نیز در این مسائل اختلاف ندارند و برای آن جنگ نمیکند پس شکفت نیست و جا دارد که همه در آن استاد باشند.

الکیادس - راست است.

سقراط - و اگر ما بخواهیم کسی را در فرا گرفتن زبان راهنمایی کنیم حق داریم ما نصحت کنیم تا کردی مردمان را بنماید.

الکیادس - درست است.

سقراط - اما اگر منظور این نباشد که آدم کلاه و ... چست شده بخواهیم بدانیم چه آدمها و چه اسبها برای اسب دوانی صلاحیت دارند ... در آنخصوص بر مردمان را نیز قرار مدهم.

الکیادس - نه.

سقراط - دلیل اینکه مردم همه در این باب میز نیستند و نمیتوانند استاد باشند آنست که با یکدیگر موافقت ندارند.

الکیادس - درست است.

سقراط - اگر بخواهیم بدانیم چه آدمها و کدام اسبها تندست یا بیمارند آیا مردم میتوانند آنرا بما بیاموزند؟

الکیادس - نه.

سقراط - چون در این باب نمیتوانند به یکدیگر موافقت کنند چنین نیست.

الکیادس - آری چنین است.

سقراط - اکنون باین پرسش دو بیداد و دادگر و بیدادگر و حق و ناحق آیا مردم را در تمیز آنها يك رأي و جازم دیده‌ای؟

الکیادس - نه بعد میان ایشان در این خصوص اختلاف بسیار است.

سقراط - تصدیق داری که اختلاف مردم در این باب شاید از هر مرد دیگر بیشتر باشد؟

الکیادس - آری از هر چیز بیشتر است.

سقراط - از طرف دیگر آیا هرگز دیده باشنیده‌ای که اختلاف میان مردم در اینکه فلان خوردنی بد نوشدنی ساله یا مضر است نزد و خورد و کشمکش برسد؟

الکیادس - ندیده و نشنیده‌ام.

سقراط - اما در باره داد و بیداد و حق و ناحق اگر میان مردم نزاع و زد و خورد ندیده‌ای یقین دارم شنیده‌ای و مخصوصاً در اشعار هر خواننده‌ای داستانهای ادیسه (۱) و ایلیاد (۲) را میدانی.

الکیادس - البته میدانم.

سقراط - میدانم که موضوع این منظومه‌ها اختلافاتی است که در باب حق و ناحق و داد و بیداد بمیان آمده است.

الکیادس - راست است.

سقراط - جنگها و حواریها که میان مردم آگاهی (۳) و طرواده (۴) و هواداران پنلوپس (۵) و ادیسه دست داد همه باین علت بود.

الکیادس - حق باتست.

سقراط - و نیز اگر غلط نکنم کشته شدن گروهی از مردم آن و لاكدمن (۶) و بتوسی (۷) در قاناگرا (۸) و پسر آر در کورونه (۹) که از آنجمله یکی کلینياس بدوست نیز همین سبب داشت و هلاک این مردم و روی دادن آن جنگها از اختلاف دیگر نبود.

(۱) Odyssée (۲) Iliade (۳) Achaie (۴) Troyes (۵) Pénélope (۶) Laedémone (۷) Béotie (۸) Tanagra (۹) Coronée



الکیادس - صحیح است

سقراط - پس آیا میتوان گفت مردم در امریکه این اندازه میبین  
ایشان اختلاف است که بر سر آن جنگ میکنند و منته درجه کینه و  
دشمنی را بیندیکر پدیدار میدارند و هستند .

الکیادس - البته نمیتوان گفت .

سقراط - آنها هستند استادانی که تو دانش خود را بایشان میرسانی  
در عین اینکه تصدیق داری که یکسره از آن بی بهره اند و در اینصورت  
چگونه میتوانی داد و بیداد و حق و ناحق را بشناسی چوب همواره در  
جوابهای خود سهو میکنی و بیاد است که این دانش را نه از کسی آموخته ای  
و نه خود کشف کرده ای .

الکیادس - تا بر آنچه تو گفتی نمیتوانم .

سقراط - ای الکیادس سخن درست نمیکوئی .

الکیادس - چرا ؟

سقراط - چون این نیست را بمن مدهی

الکیادس - مگر نه تو گفتی که من داد و بیداد را نمیشناسم ؟

سقراط - نه بخدا .

الکیادس - پس من گفته ؟

سقراط - البته .

الکیادس - نمیفهمم .

سقراط - اینک بر تو معلوم می سازم فرض کنیم گفتگو از شمار يك  
و دو باشد و من از تو سؤال کنم کدام بزرگتر است آیا پنجواهی گفت  
دو بزرگتر است ؟

الکیادس - یقین است .

سقراط - دو از يك چه اندازه بزرگتر است ؟

الکیادس - با اندازه يك واحد .

سقراط - پس من گفتم دو بزرگتر از يك است یا تو گفتی ؟

الکیادس - من گفتم .

سقراط - من می پرسیدم تو جواب میدادی آیا سخن از من است که

می پرسیدم یا از تست که جواب میدادی ؟

الکیادس - از من است .

سقراط - نیز اگر من املائی لفظ سقراط را از تو بپرسم و تو جواب

بدهی آیا من املا را گفته ام یا تو ؟

الکیادس - من .

سقراط - پس بطور کلی هر گاه دو نفر سؤال و جواب میکنند قول

قول سؤال کننده است یا جواب دهنده ؟

الکیادس - بمقتضی من قول قول جواب دهنده است .

سقراط - در گفتگوئی که تا کنون داشتیم نه این است که همواره من

می پرسیدم و تو جواب میدادی ؟

الکیادس - آری .

سقراط - پس آنچه گفته شد من گفته ام یا تو گفته ای ؟

الکیادس - بنابر آنچه تصدیق کردم آشکار میشود که من گفته ام .

سقراط - پس نتیجه این شد که در باره داد و بیداد و حق و ناحق

الکیادس زیبا بر کلیفاس نادان بود اما خود را دانا میدانست و میخواست

در انجمن ملی رفته در باره آنچه یکسره از آن بدخبر است اظهار رأی

نماید آیا درست نیست ؟

الکیادس - آشکار شد که این سخن درست است .

سقراط - و این سخن را تو از زبان خود شنیدی نه از زبان من و بیجا آنرا بمن نسبت میدهی خود گفتی و درست گفتی ای دوست گرامی من، سفاقت است که کسی بخواهد چیزی را بدیگران بیاموزد که خود آنرا نیاموخته و نمیداند.

الکیادس - حق اینست ای سقراط که مردم آتن و یونانیان دیگر از حق و باطل کمتر گفتگو میکنند چون این مسائل را واضح می‌پندارند از آن آسوده‌اند و اگر گفتگویی داشته باشند از سود و زیان است و بکمان من سود و زیان از حق و باطل بکلی جداست چه بسا کسان سخت پیداد کرده و سود بزرگ یافته و بسیاری دیگر رعایت حق و داد کرده و بهره‌ای نبرده‌اند.

سقراط - چه میگوئی؟ گیرم که سود و زیان از حق و باطل جدا باشد آیا تو آنچه را برای مردم سودمند است باسبب و دلیل آن میدانی؟  
الکیادس - چرا ندانم مگر باز بخواهی سؤال کنی از که آموخته یا چگونه یافته‌ام.

سقراط - هان میخواهی مرا از روش خودم بگردانی سخنی نادرست میگوئی و بطریقی از محاذله اقتضای میشوی و باز دلایل دیگر میجویی و بر همین گذشته را مندرس می‌پنداری مانند جامه کهنه که از پوشیدن آن کراهت داری طبع تو دلیل بکر و تازه میخواهد اما من تابع خواهی طبع تو نیستی و باز میتوانم از تو پیرسم دانش سود و زیان را از که آموختی استاد تو کیست باری گفتگوی پیشین را تماماً از سر گیرم ولیکن چنین نمیکنم چه یقین است که نتیجه همان خواهد شد و ناچار میشوی باقرار که نه خود آنرا میدانستی نه از دیگری آموخته‌ای پس چون طبع تو این اندازه نازک است که از باز گفتن سخنها میزارى از آن گفتگو میگذریم

و سخن از این میگوئیم که آیا سود و داد از هم جدا میباشند یا یکی هستند چون تو گفتی از هم جدا هستند چرا بهمان روش که من با تو سؤال و جواب کردم آنرا مدلل نساختی یا عقیدمات را به بیانی مطابق سلیقه خود موجه نمودی؟

الکیادس - ای سقراط در برابر تو بیان کردن برای من دشوار است. سقراط - عزیز من انکار من انجمن ملی و مردم آتن هستم مگر نباید در انجمن مردم را اقتناع نمائی؟  
الکیادس - آری.

سقراط - کسیکه چیزی بداند و بتواند گروهی را اقتناع کند یکنفر را هم میتواند. مثلاً برای ادب هنگام توضیح مسائل راجع بآداب وجود يك شاگرد یا گروهی از شاگردان یکسان است همچنین برای استاد ریاضی در توضیح علم اعداد بشرط آنکه مسئله را بداند و اهل فن باشد الکیادس - راست است.

سقراط - پس توهم آنچه را بر جماعت میتوانی مسلم سازی بر یکنفر نیز میتوانی بشرط آنکه مسئله را بدانی  
الکیادس - باید چنین باشد.

سقراط - چه فرق است میان کسیکه برابر قوم سخن میراند و آنکه گفتگوی میان دو کس مانند من و تو میکند جز اینکه ادبی برای گروهی از شنوندگان در يك هنگام یقین میآورد درمی برای هر يك نه تنهایی؟  
الکیادس - همین است.

سقراط - پس چون يك کس هم گروه را میتواند اقتناع کند هم افراد را تو نیز برای ورزش با من گفتگو و موجه کنی که آنچه حق است همه وقت سودمند نیست.

الکیادس - از من توقی عجیب داری .

سقراط - عجب تر آنکه من خلاف آنچه را تو مدعی هستی و ثابت نمیکنی بر تو مدلل خواهم ساخت .

الکیادس - بگو تا بدانم .

سقراط - بشرط اینکه پیرسشهای من جواب بگوئی .

الکیادس - نه تو تنها بیان کن .

سقراط - مگر نمیخواهی بدرجه کمال یقین حاصل کنی ؟

الکیادس - البته .

سقراط - آیا کمال یقین آن نیست که آنچه را من مدعی هستم تو خود قائل شوی ؟

الکیادس - چنین میپندارم .

سقراط - در اینصورت بسؤالات من جواب بگو اگر خود قائل نشدی باینکه آنچه حق است سودمند است از من و دیگری هم نباید آنرا یذیری .

الکیادس - چنین است پس باید جواب بگویم و آنکه بکدام از این راه زبان نخواهم کرد .

سقراط - گمان تو درست است پس بگو بعقبه تو آیا کارهائیکه داد است همه زبان دارد یا بعضی از آنها سودمند است ؟

الکیادس - بعضی از آنها سودمند است .

سقراط - آیا براین هستی که بعضی از کارهائیکه داد است زیاست و بعضی ربا نیست ؟

الکیادس - سؤال تو را نفهمیدم .

سقراط - میپرسم آیا هر گردیده ای کنی کاری بکنند که زشت اما داد باشد .

الکیادس - ندیده ام .

سقراط - پس هرچه داد است زیاست ؟

الکیادس - آری .

سقراط - اکنون بگو به بینم آیا هرچه زیاست نیکو و خیر است یا بعضی از چیزهای زیبا نیکوست و بعضی نیکو نیست و شر است ؟

الکیادس - من بر آنم که بعضی از چیزهای زیبا بد است

سقراط - پس یقین معتقدی که بعضی از چیزهای زشت نیکوست ؟

الکیادس - آری .

سقراط - از این سخن چه منظور داری مثلاً بسیاری از جنگیان هنگام کارزار برای یاری همقدمان یا خویشان خود رخم برداشته یا کشته شده اند و بعضی دیگر در موقع ضرورت این کار را نکرده و تنگدست مانده اند پس بعقبه تو کار آن که دیگران را دستگیری کردند چون مردانگی نمودند زیبا بود لیکن چون سبب زخم و کشته شدن ایشان شد شر و بد بود آیا نظر تو همین است ؟

الکیادس - آری همین است .

سقراط - اکنون چون مرگ و مردانگی دو چیز جدا گانه است البته آن که دوستان را دستگیری کردند بدی و زیبائی کارشان از یک برتر بود زیرا که زیبائی کار از مردانگی و بدی آن از جهت مرگ آنان بود .

الکیادس - مسلم است .

سقراط - مطلب این است که به بینم آن کاری که زیاست آیا بسبب زیبائی خیر هم هست یا نیست پس بهمان دوش پیش میرویم . تصدیق کردی



که دستگیری دوستان چون مردانه است زیباست اکنون بین که آیا مردانگی بخودی خود نیکو و خیر است یا شر و بد است ؟ برای اینکه این مسئله حل شود فکر کن و بین تو برای خود خیر میخواهی یا شر .

الکیادس - البته خیر .

سقراط - و البته باندازه ای که میتوانی میخواهی از خیر باز نمایی .

الکیادس - بقیه است .

سقراط - اکنون بگو مثلاً در باره مردانگی چه نظر داری و چه میگیری که از آن باز نمایی ؟

الکیادس - این چه سخن است من با نامردی زندگی را نمیخواهم .

سقراط - پس بنظر تو نامردی بدترین چیز هاست ؟

الکیادس - بر این هستم .

سقراط - یعنی نامردی را مصیبتی میدانی که از مرگ بهتر نیست ؟

الکیادس - شبهه ندارم .

سقراط - حق داری اما هر چیزی ضدی دارد آیا نه اینست که ضد مرگ زندگی است و ضد نامردی مردانگی ؟

الکیادس - چنین است .

سقراط - پس زندگی و مردانگی خیر است و تو آنرا خواهانی و مرگ

و نامردی شر است و از آن بیزاری .

الکیادس - آشکار است .

سقراط - بنا بر این دستگیری دوستان هنگام کارزار چون زیبا و

نشانه مردانگی یعنی خیر است آیا تو آنرا نیکو نمیخوانی ؟

الکیادس - البته .

سقراط - از آنطرف چون سبب مرگ میشود و مرگ شر است ناچار

آنرا بد میدانی .

الکیادس - همین است .

سقراط - هر عملی همین حال را دارد هر گاه مایه شر شود آنرا بد مینامیم و هر وقت سبب خیر باشد نیکو میخوانیم .

الکیادس - دوست است .

سقراط - و چون نیکوست زیباست و بسبب آنکه بد است زشت است ؟

الکیادس - آری .

سقراط - بنا بر این وقتی که میگوئی دستگیری دوستان در جنگ

کاری است زیبا اما بد است مانند این است که بگوئی نیکوست اما بد است .

الکیادس - بنظر چنین میآید .

سقراط - نتیجه این میشود که چیزی که زیباست از جهت زیبایی

بد نمیتواند باشد و چیزی که زشت است از این جهت نیکو نخواهد بود .

الکیادس - آشکار است .

سقراط - اکنون از راه دیگر پیش میآئیم آیا عمل زیبا انجام دادن

نیکو کاری هست یا نه ؟

الکیادس - آری .

سقراط - آیا نیکوکاران خرسند هستند یا نیستند ؟

الکیادس - البته خرسند هستند .

سقراط - آیا بسبب خرسندی ایشان جز از اینست که عملشان نیکو

و زیبا بوده است ؟

الکیادس - جز این نیست .

سقراط - پس نیکو کاری خیر است هر عین اینکه زیبا بوده است .

الکیادس - البته .

سقراط - پس باز ثابت شد که زیبایی و خیر یعنی نیکوئی يك چیز است و هرگاه چیزی را زیبا بیایم خواهیم دانست که نیکو و خیر هم هست الکیادس - این نتیجه ضروری است .

سقراط - چیزی که خیر است آیا سود است یا زیان دارد .

الکیادس - سودمند است .

سقراط - بیاد داری که در باره حق و داد چه گفتیم ؟

الکیادس - گفتیم هرچه داد است زیاست .

سقراط - و نیز تصدیق کردی که کارهای زیبا خیر و نیکو هستند .

الکیادس - آری .

سقراط - و پذیرفتی که هرچه نیکوست سودمند است ؟

الکیادس - راست است .

سقراط - پس نتیجه این شد که حق و داد سودمند است .

الکیادس - چنین میشود .

سقراط - آیا این نتیجه را تو گرفتی که جواب میدادی یا من که سوال می کردم ؟

الکیادس - من این نتیجه را گرفتم .

سقراط - پس اگر کسی مدعی تمیز داد و بیداد و حق و ناحق بوده و در اثنای گفتار با مردم آتن بگوید گاه هست که کار حق بدو زیان آور است آیا تو چون معتقد شدی براینکه حق و داد از نیکوئی و سودمندی جدا نیست او را بر حطا نخواهی دانست و دست نخواهی انداخت ؟

الکیادس - ای سقراط بخدا نمیدانم مرا چه میشود گویا دیوانه شدم ام زیرا که در جواب پرسشهای تو گاهی اثبات و گاهی نفی میکنم و متضاد میگویم .

سقراط - ای الکیادس آیا تمیدانی این اختلال احوال از کجاست ؟

الکیادس - نه بخدا .

سقراط - اگر فرضاً از تو میپرسیدند آیا دو چشم داری یا سه چشم مادو دست داری یا چهار دست یا سوال دیگری مانند آن میکردند میپنغاری که جوابهای متضاد میدادی ؟

الکیادس - کار من بیجائی رسیده که میترسم درباره خودم نیز شبهه کنم معذک کمان دارم بآن پرسشها جوابهای متضاد بدهم .

سقراط - آیا سبب آن جز اینست که این چیزها را میدانی ؟

الکیادس - آری جز این نیست .

سقراط - پس ناچار چیزهایی که در آنها جوابهای متضاد میدهی میدانست که نمیدانی .

الکیادس - شاید .

سقراط - ز آنطرف اقرار داری که درباره داد و بیداد و زشت و زیبا و نیکو و بدی و سود و زیان جوابهای متضاد میدهی در این صورت آیا علت آن جز اینست که این چیزها را نمیدانی ؟

الکیادس - البته چنین است .

سقراط - پس این امر مسلم شد که هرگاه کسی چیزی را نداند ذهن و در آن باب روشن نیست و تغییر عقیده میدهد .

الکیادس - آری مسلم شد .

سقراط - اکنون به بنسیم آیا میدانی چگونه باید با سمنان بالا رفت ؟

الکیادس - بهیچوجه نمیدانم

سقراط - آیا در این خصوص هم تردیدی داری و تغییر عقیده خواهی داد ؟

الکیادس - هرگز .

سقراط - پس باز ثابت شد که زیبایی و خیر یعنی بیکوئی يك چیز است و هرگاه چیزی را زیبا بیاوریم خواهیم دانست که نیکو و خیر هم هست الکیادس - این نتیجه ضروری است .

سقراط - چیزی که خیر است آیا سود است یا زیان دارو .

الکیادس - سودمند است .

سقراط - بیاد داری که در باره حق و داد چه گفتیم ؟

الکیادس - گفتیم هرچه داد استزیاست .

سقراط - و نیز تصدیق کردی که کارهای زیبا خیر و نیکو هستند .

الکیادس - آری .

سقراط - و پذیرفتی که هرچه نیکوست سودمند است ؟

الکیادس - راست است .

سقراط - پس نتیجه این شد که حق و داد سودمند است .

الکیادس - چنین میشود .

سقراط - آیا این نتیجه را تو گرفتی که جواب میدادی یا من که سوال می کردم ؟

الکیادس - من این نتیجه را گرفتم .

سقراط - پس اگر کسی مدعی تمیز داد و بیداد و حق و ناحق بوده و در اثنای گفتار با مردم آتن بگوید گاه هست که کار حق بدو زیان آور است آیا تو چون منتقد شدی بر اینکه حق و داد از نیکوئی و سودمندی جدا نیست او را بر خطا نخواهی دانست و دست نخواهی انداخت ؟

الکیادس - ای سقراط بخدا نمیدانم مرا چه میشود گریا دیوانه شده ام زیرا که در جواب پرسشهای تو گاهی اثبات و گاهی نفی میکنم و متضاد میگویم .

سقراط - ای الکیادس آیا نمیدانی این اختلال احوال از کجاست ؟

الکیادس - نه بخدا .

سقراط - اگر فرخا از تو میپرسیدند آیا دو چشم داری یا سه چشم یا دو دست داری یا چهار دست یا سوال دیگری هائند آنت میکردند می پنداری که جوابهای متضاد میدادی ؟

الکیادس - کار من بجائی رسیده که میترسم درباره خودم نیز شبهه کنم معذک گمان دارم بآن پرسشها جوابهای متضاد بدهم .

سقراط - آیا سبب آن جز اینست که این چیزها را میدانی ؟

الکیادس - آری جز این نیست .

سقراط - پس ناچار چیزهایی که در آنها جوابهای متضاد میدهی میداست که نمیدانی .

الکیادس - شاید .

سقراط - ز آنطرف اقرار جاری که درباره داد و بیداد و ژست و زیبا و نیک و بدی و سود و زیان جوابهای متضاد میدهی در این صورت آیا علت آن جز اینست که این چیزها را نمیدانی ؟

الکیادس - البته چنین است .

سقراط - پس این امر مسلم شد که هرگاه کسی چیزی را نداند ذهن و در آن باب روشن نیست و تغییر عقیده میدهد .

الکیادس - آری مسلم شد .

سقراط - اکنون به بنیم آیا میدانی چگونه باید با سمان بالا رفت ؟

الکیادس - بهیچوجه نمیدانم

سقراط - آیا در این خصوص هم تردیدی داری و تغییر عقیده خواهی داد ؟

الکیادس - هر گز .



سقراط - سبب آرا میدانی یا میخواهی من بگویم ؟

الکیادس - بگو .

سقراط - سبب آن اینست که میدانی و معتقد هستی که میدانی .

الکیادس - نفهمیدم .

سقراط - اگر چیزی را ندانی و بدانی که آرا نمیدانی آیا در آن خصوص

تغییر عقیده میدهی مثلاً میدانی که غذا بخنن میدانی آیا چنین نیست ؟

الکیادس - چنین است .

سقراط - پس آیا در باب بخنن غذا نظری داری و تغییر نظر میدهی

یا آنکه آرا بکسی که ینثائی دارد وامیگذاری ؟

الکیادس - بکسیکه ینثائی دارد وامیگذارم .

سقراط - مثال دیگر هر گاه با کشتی در دریا مسافر باشی آیا هیچوقت

رأی میدهی باینکه سگن کشتی را باید بچپ یا راست گردانید و چون

در اینکار نادانی عقاید متضاد اظهار میکنی یا آنکه از مداخله در این امر

خودداری کرده به ناخدا وامیگذاری ؟

الکیادس - البته به ناخدا وامیگذارم .

سقراط - پس در مسائلی که نادانی اگر بدانی که نادانی تغییر عقیده

نمیدهی ؟

الکیادس - یقین است .

سقراط - اکنون منی ینی که غلط کاریها نتیجه آن قسم نادانی است

که شخص چیزی را نمیداند و می پندارد که میداند ؟

الکیادس - مقصود چیست ؟

سقراط - هر گاه دست بکاری میبریم آیا جز اینست که می پنداریم

میدانیم چه باید کرد ؟

الکیادس - همین است .

سقراط - و اگر این پندار را نداشته باشیم آن کار را بدیگری

وامیگذاریم

الکیادس - البته .

سقراط - پس این قسم نادان اشتباه نمیکند و مرتکب خطا نمیشود

چون چیزی را که نادان است بدیگری وامیگذارند .

الکیادس - راست است .

سقراط - پس کیست که خطا میکند آیا آنکه داناست ؟

الکیادس - حاشا .

سقراط - اگر نه آنکه داناست خطا میکند نه آنکه نادان است ولی

میداند که نادان است پس میماند کسیکه نادان است و می پندارد داناست .

الکیادس - راستی همین است .

سقراط - پس این چهل مرتکب است که سبب هر گونه غلط کاری و

شایسته سوزش است .

الکیادس - درست است .

سقراط - و هر اندازه کار مهم تر باشد غلط کاری آن زیان آور و نیک تر

است .

الکیادس - همین است .

سقراط - اکنون بگو آیا هیچ کاری را از درست و نادرست و زشت

و زیبا و خیر و شر و سود و زیان مهم تر مینداری ؟

الکیادس - هیچ چیز از این امور مهمتر نیست .

سقراط - آیا همین امور نبود که اقرار کردی باینکه در آنها تردید

داری و تغییر رأی میدهی ؟

الکیادس - آری .

سقراط - آیا تردید و تغییر رأی تو جز از ابلهت که هم در آن امور مهم نادانی و هم خود را دانا می پنداری یعنی جهل مرکب داری ؟  
الکیادس - ممکن است .

سقراط - ای الکیادس گرامی من عجب حالت بدی داری نمیدانم چه بگویم و راستی بر من ناگوار است که حال ترا باز نمایم اما چون تنها هستیم باید صریح بگویم که بدترین نادانی ها را داری و از گفتگویی که کردیم این امر هویدا شد یعنی تو خود آنرا دریافتی و باین علت است که پیش از اینکه بکارهای سیاسی دانا شوی میخواهی در آن مداخله کنی و این عیب تنها در تو نیست بیشتر کسانی که دست اندر کار ما هستند همین حال دارند و کم کسی را میتوان مستثنی کرد و برعکس قیم تو شاید از این جمله باشد .

الکیادس - شنیده ام که کار دانی برعکس تنها از شایستگی خوددار نیست بلکه از آنست که با بسیاری از مردمان کار دانی مانند پیطوقلیدس<sup>(۱)</sup> و اتکساغورخ نشست و برخاست کرده و هنوز در این پیری نیز بهمین ملاحظه بادامون<sup>(۲)</sup> مربوط است .

سقراط - آیانا اکنون کسی را دیده ای که در امری کار دانی باشد و نتواند دیگری را در فن خود دانا کند ؟ مثلاً کسی که خط خواندن را آموخت خود آنرا میدانست و ترا در آن کار دانا کرد و هر کس دیگر را هم که میخواست میتوانست دانا کند آیا چنین نیست ؟

الکیادس - چنین است .

Damon (۲) Pythoclides (۱)

سقراط - و نیز تو که این علم را از او آموختی بدیگری هم میتوانی آنرا بیاموزی .  
الکیادس - آری .

سقراط - استاد موسیقی و ورزش نیز همین حال را دارند یا نه ؟  
الکیادس - البته .

سقراط - راستی بهترین دلیل دانش دانشمندان در هر باب آنست که دیگری را بتوانند دانا کنند .  
الکیادس - تصدیق دارم .

سقراط - اکنون آیا میتوانی بگوئی برعکس چه کسانی را کار دانی ساخته است ؟ اول از فرزندان خود او بگو .

الکیادس - این سؤال بیجاست چون هر دو پسر او کودن بوده اند .  
سقراط - درباره برادر خودت کلینئاس چه میگوئی ؟  
الکیادس - کلینئاس هم کم خرد است .

سقراط - کلینئاس کم خرد و پسران برعکس کودن میباشند اما در پرورش تو چرا اینسان کوتاهی میکند ؟  
الکیادس - اینجاهم گمان دارم کوتاهی از من است که بسخن او گوش نمیکشم .

سقراط - بسیار خوب از مردم دیگر یکی را بمن بشما خواه از آتن یا بیگانه آزاد یا بنده که از آمیزش با برعکس کار دانی شده باشد چنانکه من میتوانم برای تو بیطودورس<sup>(۱)</sup> پسر ایسولورکوس<sup>(۲)</sup> و کالیس پسر کالیادس را نام ببرم که هر يك مبلغ یکصد مین به زینون<sup>(۳)</sup> دادند و از او چیز آموختند و کار دانی و علمی شدند .

الکیادس - راستی اینست که کسی را نمی شناسم .

Zénon (۳) Isoloque (۲) Pythodore (۱)

سقراط - از این بگذریم و درباره تو گفتگو کنیم آخر بگویند چه در دل داری آیا میخواهی بهمین حال بمانی یا بکاری دیگر دست خواهی برد؟

الکیادس - در این باب باید بیکدیگر سخن خواهیم گفت اکنون در آنچه گفتی اندیشه میکنم و می بینم راست میگوئی و مردان سیاسی ما بجز چند نفری همه نادانند.

سقراط - چه نتیجه میخواهی بگیری؟

الکیادس - نتیجه اینکه اگر آنها دانا بودند کسیکه با ایشان میخواهد همسری کند پیش از آنکه با آن دلاوران روبرو شود میباید مشق کند و تعلیم بگیرد اما چون آنان تعلیم نگرفته و بی مایه درسیاسیات ما دخالت میکنند چه حاجت که ما خود را برای مایه گرفتن معطل کنیم و از تعلم زحمت دهیم و من درباره خودم مطمئن هستم که در قراباتی طبیعی برایشان برتری دارم

سقراط - ای دوست گرامی این چه سخن است که هیچوجه شایسته مردی بزیبائی و لیاقت تو نیست؟

الکیادس - چه مقصود داری و بر من چه خرده میگیری؟

سقراط - دلپستی که بتو دارم مرا از این سخن مکن ساخت.

الکیادس - از چه جهت؟

سقراط - از اینکه تو با این کسان سر همسری داری.

الکیادس - پس با چه کسان باید همسری کنم؟

سقراط - آیا کسیکه خود را بزرگ میداند در این باب اندیشه میکند؟

الکیادس - مگر من باین کسان طرف نیستم آنها اقران من هستند

و من باید با ایشان همسری کنم.

سقراط - به بین چه میگویم اگر فرمانده کشتی جنگی و برای کارزار با دشمن آماده باشی آیا برای تو کافی است که زیر دست تراز کارگران دیگر کشتی خود بشمار آیی و آیا خود را تنها با کسانی که زیر دستان و همکاران تو هستند میسنجی یا با آنها که برآستی هم نبرد تو هستند؟ البته نسبت بزرگستان خود باید چنان برتری داشته باشی که اندیشه همسری بانو در یاد آنان نیاید و همه فرمانبر تو بوده در برابر دشمن شو تازی کنند و اگر بخواهی در پهنه سیاست جلوه خوش و سراوار قدر خود و وطن خوش بنمائی جزاین چاره نیست.

الکیادس - آرزوی من همین است

سقراط - اگر به برتری یافتن بر این مردم بس کنی و برزگان اقوامی که باها همسری دارند منظور تسازی و در احوال آنان مطالعه ننموده و نکوشی که برایشان برتری یابی و بالاتر روی آن جلوه خوش را خواهی کرد؟

الکیادس - همسرانی که بآنها اشاره میکنی چه کسانیند؟

سقراط - مگر نمیدانی که شهر ما همواره با مردم لا کمن و با شاهنشاه (۱) در جنگ است؟

الکیادس - میدانم.

سقراط - پس اگر میخواهی سائس قوم ما باشی باید بدانی که میان تو و پادشاهان لا کمن یا ایران همسری خواهد بود.

الکیادس - شاید که چنین باشد.

سقراط - اما تو مطالعه احوال میدیاس کر کی (۲) و مانند این مردم را نمیتوانی که بنده منش و نادان میباشند و تنگ و عیبهای اصلی خود را از

(۱) مقصود پادشاه ایران است. (۲) کرک مرغی است که این اوقات بیشتر بلفظ

کرکی آن یعنی بلرچین معروف است و این شخص کرک باز بوده است.



دست نداده هنوز تکلم زبان یونانی را درست نیاموخته آید مانند ناقوم آتن را  
بفریبند نه اینکه آنرا اداره کنند آری نظر خود را بر این تا کسان بدوز  
و در اینحال غفلت بمان از آنچه باید آموخت آسوده باشی حالیکه باید  
بیپهنه کارزار درائی برای آماده شدن هیچ ورزشی ممکن و لوازم کار را  
آماده ساخته بکارهای سیاسی بپردازد.

الکبیادس - ای سقراط حق بائست اما چنین می پندارم که بزرگان  
لا کدمن و شاهنشاه ایران هم باید بکران تفاوتی ندارند.

سقراط - می پنداری اما باید دید این پندار تو چه اندازه درست است  
الکبیادس - از چه رو؟

سقراط - نخست بگو به پیشم اگر آن کسان را تو بزرگ بدانی و همسری  
با ایشان را امری خطیری بیابی آیا برای تکمیل و آماده ساختن خود بیشتر  
کوشش نخواهی داشت تا اینکه خلاف آنرا معتقد باشی؟

الکبیادس - یقین است که اگر از ایشان بیم داشته باشم بیشتر اهتمام  
خواهم ورزید.

سقراط - آیا اگر این اهتمام بورزی از هیچ رو زیان خوانی کرد؟  
الکبیادس - نه بلکه گمان میکنم سود خواهم برد.

سقراط - پس کمترین چیز این است که عقیده کنونی تو در باب ایشان  
تو را از این سود باز میدارد.

الکبیادس - راست است.

سقراط - از این گذشته در این عقیده بر خطاهستی اندیشه کن تا بدانی  
چه اندازه از حقیقت دوری.

الکبیادس - چرا؟

سقراط - آیا عقل حکم نمیکند بر اینکه بهترین طبایع در نزد  
ارجمندترین اقوام یافت میشود؟

الکبیادس - آری.

سقراط - و طبایع بیکو هر گاه پرورش یابند در فضایل بدرجه کمال  
میرسند؟

الکبیادس - شك نیست.

سقراط - پس بسنجیم و به بینیم آنان با ما چه نسبت دارند و اولاً معلوم  
کنیم که آیا پادشاهان لا کدمن و ایران در نژاد و قومیت دون هستند یا  
والا آیا مسلم نیست که پادشاهان لا کدمن از بازماندگان هراکلس و  
پادشاهان ایران از اعقاب هخامنش میباشد و نژاد این هر دو به برساوس (۱)  
پسر زئوس (۲) میرسد؟

الکبیادس - ای سقراط نژاد ما هم به او ریزا کس (۳) و نژاد او ریزا کس  
به زئوس میرسد.

سقراط - ما هم از بازماندگان دیداوس (۴) هستیم و از نژاد  
هستیوس (۵) پسر زئوس میباشد اما شجره آنها را چون شکری بینی از  
پادشاه کنونی زئوس همه شاه و شاهزاده اند بعضی در آرگوس و لا کدمن  
و باقی همه وقت در ایران پادشاهی داشته و غالباً بر همه آسیا فرمانروائی  
کرده اند چنانکه امروز هم میکنند ولیکن ما و پدران ما همه مردمان  
آندی بوده و هستیم و اگر تو خواهی با کال خود را در برابر اردشیر پسر  
کورس بمایش دهی اندیشه کن که چگونه خود را آلت ستهرای او  
خواهی ساخت. پس بر حذر باش که از جهت اصل و نسب پست تر از آنان  
خواهی بود و مترسم که از جهت تربیت نیز چنان باشد مگر بمیدانی

(۱) Perséos (۲) Zeus (۳) Eurysakes (۴) Dédale (۵) Hésphaios

پادشاهان لا کدمن چه شهامتی دارند و دولت هیفوران<sup>(۱)</sup> اگر ابرزهای ایشان نگهبان نموده تا مراقب باشند که مبادا پادشاهی جز از نژاد هراکلی در میان ایشان زائیده شود. اما پادشاه ایران فروبزرگیش از آنهم برتر و باندازه ایست که هر کرگمان نمیرود چنان شهرزاری جز فرزند پادشاه باشد و ملکه ایران را جز واهمه و دعب چیزی نگهبانی نمیکند و هرگاه نخستین فرزند شاه که ولیعهد او است زائیده میشود همه اهل کشور و رعایای او جشن میگیرند و هر سال در آنروز عید ولادت شاه را بشادمانی میگذرانند و قربانیها میدهند لیکن ما چون بدینا میآئیم بقول شاعر همایکان هم آگاه نمیشوند. در نزد آنان فرزند را بهر دایه نمیبارند بلکه بهترین خواجگان دربار را بر میگزینند تا حوائج نازمه مولود را بکران دهند و میکوشند که کودک هر چه میتواند زیاده شود اعضا و جوارح او را بهترین وجهی میپوشانند و در برابر این خدمت مزد و منت شایان میدهند. چون فرزند بهمت سالگی رسیدند سواری میآموزند و بشکار میپردازند. پس چهارده آنها را پادشاهزاده پروران میپارند و ایشان چهارتن از بیکان برگزیده ایرانیان میباشند که هر يك در وقتی بر همه همکنان برتری دارند یکی از همه دان تراست دیگری داد گزین سومی پرهیز کارتر و چهارمی دلاورتر. اولی علوم مفان را بشاهزاده میآموزد و آنرا سنی جدا پرستی است و از زردشت پسر هرمز باز مانده است علی پدشاهی و فرمانروائی را نیز او تعلیم میدهد دومی یعنی آنکه داد گزین است پسر را چنان می پروراند که همواره راست گفتار باشد. آنکه پرهیز کار است او را بدانسان می پروراند که بنده هیچیک از شهوات نشود و همواره آزاد و بر خود فرمانروا باشد تا بتواند دیگران را بفرمان خود در آورد و براستی

(۱) Ephores رجال محترمی بودند که بر اعمال شاه نظارت داشتند.

شهریبری کنند. آنکه دلاور است او را بی باک و دایر میدارند و بر او معصوم میکنند که ترس بندگی است و هر که میترسد آزاد نتواند بود اما توانی لکسپادس ترا بر یکس از کودکانی یکی از نندگمان خود یعنی ربورس طراکائی<sup>(۱)</sup> سپرد که او پس پری بیکاره نموده اگر سخن دراز نمیشد و آنچه گفتم برای اثبات مدعا پس نمود کوششی که در روز همسران آینده تو بکار برده و میپزند برای تو تفصیل میدادم اما میدادست که هیچکس در بند اصل و نسب و آموزش و پرورش تو نیست مگر آنکه بنو دلبستگی دارد و جوان دیگر آن بر همه حال هستند اکنون اگر بجوای تو انگری و جلال و حاضری و حر و عود و عیس و خدم و حشم و کلیه تحملات بر نبیند. انصر آوی از فروم بیکری رندگانی خود شرمگین خواهی شد و بر اگر عنت مردم لا کدمن و سنگینی و آرمی و حوس خوئی و بزرگواری و دلاوری و فرما سیری و برداری و کثرت شتیاق ایشان را به ورزشکاری و تحصیل فخر و شرف سد آوی خواهی دید که در همه این چیزها نسبت آنان جر کودک کیستی و گرد زنی و نو نگری چشم داشته باشی و آرا میده فرهی پنداری نازم بمیترسم که بر آن درسخن گویم و احوان ترا قوه پیدا کنم چه اگر در ملی مردم این شهر را با توانگری مردم لا کدمن بسنجی بینی که بسیار ناچیز است و هیچکس از ما دست که تواند املاک خود را باز مینهایی که آنان در لا کدمن یامنی دارند از جهت بهنا یا خوبی خاک سنجند. نندگان و رعایا و اسبها و چهارپایان که در خاک مستی پرورش میدهند نیز داستانی دیگر است. از اینها گذشته هر اندازه سیم و زر که در نزد سراسر یونانیان موجود است بقدر دارائی مردم لا کدمن نیست زیرا از چندین قرن تا کنون از همه

(۱) Zopyre le thrace

شهرهای یونان و بسیاری از اوقات از کشورهای دیگر هم زرو سیم به لا کدمن می‌برد و از آنجا هیچگاه بیرون نمی‌شود و گفتهٔ دیوایه بشیر در داستانی که ایسوفوس آورده در این مورد درست است که زرد سیم و زر در لا کدمن بخوبی مرئی است اما هیچ اثری از خروج آن پیدا نیست پس شکی نمی‌ماند در اینکه آن مردم باید ممتول‌ترین یونانیان باشند و البته پادشاه ایشان از همه آنان غنی‌تر است زیرا که آنچه بآن ولایت می‌برد بیشتر و بزرگتر از همه بهرهٔ شاه است گذشته از اینکه باج نیز می‌گیرد و آن خود مبلغی گزاف است. پس دارائی مردم لا کدمن نسبت به یونانیان دیگر فراوان است و اما نسبت به توانگری ایرانیان و شاهنشاه ایشان هیچ بشمار می‌آید و من از مردی راستگو که خود بدربار شاه رفته و آنچه دیده بود نقل می‌کرد شنیدم که میگفت از خاک حاصل خیزی عبور کردم تقریباً بی‌پنهانی يك روز راه و آن خاک را مردم کم‌رشد ملکه می‌خواندند و خاک دیگر هست که آنرا نقاب ملکه می‌نامند و همچنین زمینهای پر حاصل دیگر که عبادات آن مصروف ادوات و لوازم زیب و زیور او میرسد و شامهای آنها نامیده میشود پس بگمان من هرگاه کسی بمادو شاهنشاه یعنی همسر گزرسی که امستریس<sup>(۱)</sup> نام دارد میگفت در یونان مردی هست که بایسر تو همسری دارد و او پس دینوماختس میباشد مادرش نهایت باندازه پنجاهمین زیور دارد و خود او در ارخیاریس دارای زمینی است موسعت کمتر از سیصد یاکتر<sup>(۲)</sup> ملکه در شکفت میشد و میگفت من لامپیدوس از چه رو میخواهد با اردشیر سربسر بگذارد چون چنین هست بلند دارد یقین بجای توانگری دارای آن چیزی است که یونانیان همیشه بر آن تکیه کرده‌اند یعنی کاردان و شایسته و باعزم است اما اگر آگاه شود که

(۱) Amestris (۲) Plethre تقریباً معادل سی ذرع بود، است.

الکبیادس در این راه گام می‌گذارد در صورتیکه هنوز بیست سال ندارد و هیچ دانشی نیاموخته و چون دلدادۀ او باو میگوید باید نخست تعلیم بگیری و تربیت شوی و پس از تکمیل خود با شاهنشاه تبرد کنی نمی‌پذیرد و خود را دارای لوازم برابری با شاه میداند ملکه حیرت کرده می‌پرسد آخر الکبیادس بچه مینازد و اگر باو میگفتند نار او بچهرهٔ زیبا و قدرعنا و ثراد و توانگری و استعداد فطری است چون این مزایا را با تمکن پسر خود می‌سنجید ما را گرومی بیخردان می‌شمرد و همچنین اگر لامپیدوس<sup>(۱)</sup> دختر لئونوخیدس<sup>(۲)</sup> زوجهٔ ارخیداموس<sup>(۳)</sup> و مادر اکیدوس<sup>(۴)</sup> آگاه شود که تو با این تربیت فارسا سر همسری با پسر او داری نظر بمزایایی که در کسان خود می‌بیند شکفت خواهد داشت و برآستی تو باید شرم کنی از اینکه بدانی زنهای دشمنان دربارهٔ مایبشتر از خود ما یونانیان دارند و بهتر میدانند که اگر بغواهییم با ایشان روبرو شویم چه باید بکنیم پس ای کودک ساده سخن من گوش کن و کلامی را که در دلفس منقوش است بیاد بسیار که میگوید «خود را بشتاس» و بدان که همسران و مدعیان ما آنان هستند نه ایشان که تو می‌پنداری و ما بر آن مدعیان برتری توانیم یافت جز اینکه در عزم و دانش از ایشان بالاتر برویم و اگر تو این دوست را بپذیری نه میان یونانیان قاضی خواهی شد نه نزد ییگانگان در صورتیکه میدانم منتهای آرزوی تو اینست و هیچکس در دنیا باندازه‌ای که تو جویای قاضی خواهان چیزی نبوده است

الکبیادس - ای سقراط سخنان تو راست است اکنون آیا میتوانی بگوئی عزم من بچه باید قرار گیرد؟

سقراط - میتوانم بگویم اما بهتر آنست که با هم جستجو کنیم و مطلب را

(۱) Lampidos (۲) Leotychides (۳) Archidamos (۴) Agis



ساده و ندانیم چگونه باید رو بماند بروی در آنچه گفته اگر در دله  
تو راست مآید دست بخودم بردارست است و میدانم دوهفته تهنیت  
نصوت هست.

الکیادس - آن تفاوت کدام است ؟

سقراط - اینست که پرورنده من از پرورنده تو یعنی پرنکس بهتر  
و دانشمند تر است.

الکیادس - مگر تو هم پرورنده داری ای سقراط آن کست ؟

سقراط - پرورنده من همان خدائی است که تا امروز مرا از گفتگوی  
باتو باز میداشت و چون دلم باو درست است میدانم که بتوسط من بر تو هم  
آشکار خواهد شد.

الکیادس - ای سقراط مزاح میکنی.

سقراط - شاید که چنین باشد در هر حال مسلم است که عزم و کوشش  
امری ضروری است و من و تو مخصوصاً بآن نیازمندیم.

الکیادس - درباره من البته راست میگوئی.

سقراط - درباره خودم نیز راست میگویم.

الکیادس - پس تکلیف ما چیست ؟

سقراط - ای همقدم گرامی من تکلیف آنست که دامن اراده را از دست  
ندهم و از دوری راه آزرده نشوم.

الکیادس - البته چنین باید باشد.

سقراط - اکنون عزم ما بر این قرار گرفته که در تمام وجود ماوشیم  
و در این باب تردیدی نیست ؟

الکیادس - ای تردید ندارم.

سقراط - تعجب کدام فصلت در دل داری ؟

الکیادس - البته آن فصاحت که مرد ر کافی میسازد.

سقراط - در چه کار ؟ در سب سواری ؟

الکیادس - منضو من این نیست.

سقراط - آری اگر این بود نردانستد سوار کار میفرستیم پس آنا در امر  
کشتی رانی میخواهی کافی شوی ؟

الکیادس - نه.

سقراط - برآ در صورت نه در دایم بیان درمنا و بختیم.

الکیادس - چنین است.

سقراط - پس چه کارها در دل داری و چه کسب آن میپردازند ؟

الکیادس - بهترین مردم آتن.

سقراط - چه کسان را بهترین مردم میخواهی دانستن یا نادان را ؟

الکیادس - دایمیان را.

سقراط - مگر نه هر کس در کاری دار باشد بهتر است ؟

الکیادس - آری.

سقراط - هر کس دار نیست شایستگی ندارد ؟

الکیادس - شکی نیست.

سقراط - آیا کفشدوز آن دست که در دوختن گفتن داشت ؟

الکیادس - آری.

سقراط - و او را این زو بهتر از مردم دیگر است.

الکیادس - چنین است.

سقراط - آیا کفشدوز برای جامه ساختن نادان دست ؟

الکیادس - البته.

سقراط - پس من برای این کار نشایسته است.

الکییادس - چنین است .  
 سقراط - پس يك كس ممكن است هم خوب باشد هم ناشایسته .  
 الکییادس - آشکار است .  
 سقراط - آیا میتوان گفت مردمان کافی ناشایسته اند ؟  
 الکییادس - نمیتوان گفت .  
 سقراط - پس چه کسان را تو کافی میخوانی ؟  
 الکییادس - کسانی که میتوانند در شهر فرمانفرمائی کنند .  
 سقراط - آیا فرمانفرمائی براسبها را در دل داری ؟  
 الکییادس - فرمانفرمائی بر مردم را در دل دارم .  
 سقراط - آیا مقصود تو مردم ناخوش میباشد ؟  
 الکییادس - مردم تندرست را مقصود دارم .  
 سقراط - کدام مردم تندرست آیا آنها که کشتی رانی میکنند ؟  
 الکییادس - نه .  
 سقراط - آنها که درو گردند ؟  
 الکییادس - نه .  
 سقراط - آنها که هیچ کار نمیکند یا آنها که کاری میکنند ؟  
 الکییادس - آنها که کاری میکنند .  
 سقراط - چه کار میکنند مطلب را درست بر من معلوم کن .  
 الکییادس - مقصودم کسانی هستند که با دیگران داد و ستد میکنند  
 کسانی که مانند ما با هم روابط همشهری دارند .  
 سقراط - پس منظور تو فرمانفرمائی بر کسانی است که با کسان دیگر  
 سروکار دارند ؟  
 الکییادس - آری .

سقراط - مانند فرماندهان پارو زنان ؟  
 الکییادس - نه بخدا .  
 سقراط - راست است چون فن آنها راجع بنا خداست .  
 الکییادس - همین است .  
 سقراط - شاید منظور تو کسانی هستند که خوانندگان و نوازندگان را  
 اداره میکنند ؟  
 الکییادس - اینهم نیست .  
 سقراط - پس مقصود تو از فرمانفرمائی بر مردمانی که با کسان دیگر  
 سروکار دارند چیست ؟  
 الکییادس - کسانی که دست اندر کار جهود هستند و یا یکدیگر سرو  
 کار دارند در شهر بر این کسان باید فرمانفرمائی کرد .  
 سقراط - این پیشه را برآستی معین کن که چیست بهتر آن است که  
 مطلب را باز بمثال درست کنیم چه پیشه است که مرد را توانا میکند تا  
 بکسانیکه در راندن کشتی دست دارند فرمانفرمائی نماید ؟  
 الکییادس - پیشه ناخدا .  
 سقراط - چه پیشه است که مرد را توانا میکند برایش که بر خوانندگان  
 فرمانفرمائی کند ؟  
 الکییادس - همان است که گفتی یعنی پیشه استاد خوانندگی .  
 سقراط - حال بگو کسانی که دست در سیاست دارند دارای چه فضیلتند ؟  
 الکییادس - عقل سلیم .  
 سقراط - آیا ناخدا از عقل سلیم باید عاری باشد ؟  
 الکییادس - ناخدا هم برای نگهداری کسانی که در کشتی هستند باید  
 عقل سلیم نمودار کند .

سقراط - پس عقل سلیم که تو برای مردان سیاسی واجب میدانی چه تعلق میگیرد؟

الکبیادس - باینکه شهر را بخوبی اداره کنند و آن را آسوده و امن نگاه بدارند.

سقراط - برای اینکه شهر درست اداره شود و آسوده باشد چه باید و چه نباید؟

برای توضیح میگویم هرگاه توازن بررسی که برای خوبی احوال مزاجی انسان چه باید و چه نباید من در جواب خواهم گفت تندرستی باید و بیماری نباید آیا عقده توهم اینست؟

الکبیادس - همین است.

سقراط - و نیز اگر بررسی چه چیز است که بودنش نشانه خوبی چشم است میگویم بودن بینائی و نبودن کوری اگر از گوش بررسی میگویم بودن شنوایی و نبودن کری سبب خوبی احوال گوش است.

الکبیادس - درست میگوئی.

سقراط - اکنون حال شهر را در نظر بگیریم چه چیزهاست که بود و نبود آنها اسباب خوبی کارها و حسن اداره آن میباشد؟

الکبیادس - اگر غلط نکنم بودن مهر و نبودن کین است میان مردم شهر.

سقراط - آنچه را که مهر میخوانی سازکاری است یا ناسازکاری؟

الکبیادس - سازکاری است.

سقراط - اکنون بگو چه دانش است که میان مردم در باره شمار سازکاری میآورد؟

الکبیادس - علم حساب.

سقراط - آیا نه این است که دولتها نیز بهمین علم در باره شمار باهم سازگار میشوند و کسان هم هر يك باخود در فکر همساز میگردند؟

الکبیادس - آری.

سقراط - در باره نیست مقدار کز دشر چه علم است که هر کس را با خود و دیگران و دولت سرگرم میبرد؟

الکبیادس - علم مقیاسهاست.

سقراط - آیا همین علم است که در سنگینی چیزها سبب سازگاری مرده و دولتها میشود؟

الکبیادس - آری.

سقراط - سازگاری که تو میگفتی چیست و موضوع آن کدام است و چه علمی سبب آن میشود و آنچه دولتها را «یکدیگر سازگار میکند»

یا کس هر يك از ایشان نیز سازگار میکند باده؟

الکبیادس - باید چنین باشد.

سقراط - آن چه علم است از پرسشهای من آزرده مشو و دریافتن جواب کوشش کن.

الکبیادس - مهر و سازگاری که من گفتم آن است که پدر و مادری که فرزند خود را دوست دارند با او سازگارند و نیز برادر و برادر و زن

باشوهر سازش دارند.

سقراط - آیا شوهر که رشتن نمیداند بازن خود در ریمان رسی سازگار میتواند باشد؟

الکبیادس - نمیتواند.



سقراط - این سازش ضرورت هم ندارد چون ریمان رسی کار زن است و در خور شوهر نیست .

الکیادس - راست است .

سقراط - از آسو آیزن در خصوص فن سپاهی که آرایه موخته میتواند سازش کند ؟

الکیادس - نه .

سقراط - زیرا که آن کار مرد است

الکیادس - آری

سقراط - پس بعضی معلومات خاصه زن و برخی راجع به مرد است .

الکیادس - شك ندارد .

سقراط - و سازش بین مرد و زن در آنها نیست .

الکیادس - البته .

سقراط - چون تو ساز کاری و مهر را يك چیز میدانی پس در آن

امور مهر هم میان ایشان قائل نیستی .

الکیادس - ظاهر چنین است .

سقراط - پس زنها تا اشتغال بکار زنانه دارند محبوب مردان نیستند .

الکیادس - باید چنین باشد .

سقراط - و همچنین مردان هنگامی که کار مردانه میکنند طرف محبت

زن نمیشوند ؟

الکیادس - نه .

سقراط - پس هرگاه هر کس بکار خود مشغول است کشور درست

اداره نمیشود .

الکیادس - این قهره را تصدیق ندارم .

سقراط - چگونه تصدیق نداری در صورتیکه وجود مهر را برای اینک شهر درست اداره شود لازم میدانی تا چار عدم آن مانع این امر است .

الکیادس - بگمان من آنچه دوستی و مهر را موجود میکند همانست که هر کس بکار خود مشغول باشد .

سقراط - بیشتر چنین نمیکفتی از آن بگذرویم اکنون چه میگوئی آیا مدعی هستی بر اینک مهر بی ساز کاری موجود میشود یا معتقدی بر اینک مردم دانا با کسانی که نادانند در آنچه موضوع دانش و نادانی آنهاست سازگار میگردد .

الکیادس - این ممکن نیست .

سقراط - هرگاه هر کس بکار خود مشغول است داد میکند یا بیداد .

الکیادس - البته داد میکند .

سقراط - پس وقتی که مردم يك کشور داد میکنند میان ایشان مهر نخواهد بود .

الکسادس - چنین مینماید که این نتیجه ضروری شد .

سقراط - پس مهر و ساز کاری که میگفتی و معتقد بودی که اگر نخواهیم مردمان کافی بشود باید آنها را موضوع تعلم و تعقل خود سازیم چيست من نتوانستند آنها را فهم و نه ندانم که میتوان دست بآنها بگشایم تو در يك جا که هست و بدانی نیست .

الکسادس - ای سقراط بحدی که من خود نیز ندانم چه میگویم راستی اینست که گوید دبری هست من در بدانی شکمی بوده و نمیدانستم . سقراط - بر آورده باش اگر در چند سالگی من بگشایم بر میخوردمی

اصلاح و تلاقی مافات مشکند اما اکنون تازه بنی رسیدم ای که باید  
آرا در بایی .

الکیادس - چون دریا قتم اکنون چه باید بکنم .

سقراط - باید جواب پرسشها را بگوئی اگر چنین کنی باید آره ای که  
حس من درست است یقین دارم که من و تو هر دو بهبودی خواهیم یافت .  
الکیادس - اگر امر بسته بجواب گفتن من است از این مواشکالی نیست .  
سقراط - پس بگو به بینم اهتمام در کار خود چه معنی دارد زیرا گمان  
دارم بسیار میشود که کسی در کار خود اهتمام ندارد و چنین می پندارد که  
دارد چه هنگام است که کسی در باره خود اهتمام دارد آیا وقتی است که  
بکارهای زندگانی خود اهتمام موررد ؟

الکیادس - چنین می نماید .

سقراط - چه وقت است که کسی در باره پای خود اهتمام دارد آیا  
وقتی است که اهتمام بمشغلات پای خود دارد ؟  
الکیادس - بخوبی نمی فهمم چه میگوئی .

سقراط - آیا نه اینست که پاره ای چیزها از مشغلات دست است ؟ مثلاً  
انگشتی آیا بعضو دیگری جز انگشت تعلق دارد ؟

الکیادس - نه .

سقراط - آیا کفش نه این است که به پا تعلق دارد ؟

الکیادس - آری .

سقراط - و لباس و پوشش باعضای دیگر بدن تعلق دارد ؟

الکیادس - درست است .

سقراط - حال به بنیم هر گاه کسی در کار کفش اهتمام کند آیا در باره

پا اهتمام کرده است ؟

الکیادس - باز مقصودت را درست نفهمیدم .

سقراط - آید نه این است که هر گاه کسی بهت چیزی قسم مخصوصی  
ر قدار کند و عملیات خاصی در آن بنماید میگویند در باره آن بخوبی  
اهتمام کرده است ؟

الکیادس - البته .

سقراط - آید نه این است که در صورتی میتوان گفت کسی در باره  
چیزی بخوبی اهتمام کرده است که رفتار او - بهبودی آن چیز بوده باشد ؟  
الکیادس - آری .

سقراط - کاری که سبب بهبودی کفش میشود چیست ؟

الکیادس - کار کفشدوز است .

سقراط - پس هر گاه بخوایم در باب کفش خود همتا کنیم بعض  
کفشدوز مار میگردیم ؟

الکیادس - آری .

سقراط - هر گاه بخواهیم در باره پای خود اهتمام نمائیم آیا بعض  
کفشدوز متوسل می شویم بانه کاری که پاره ای بهبودی دهد ؟

الکیادس - البته بکاری که پاره ای بهبودی دهد .

سقراط - آید آن کار همانست فنی نیست که بعضی دیگر بدرین  
بهبودی میدهد .

الکیادس - گمانه اینست .

سقراط - آید آن فن ورزش نیست ؟

الکیادس - همین است

سقراط - پس بفن ورزش در باره پا اهتمام میکنیم بفن کفش دوز در باره  
متعلق پا .

الکیادس - چنین است .

سقراط - و نیز بورژس اهتمام در باره دست میکنیم و بفن زرگر که انگشتری میسازد در باره متعلق دست .

الکیادس - آری .

سقراط - بعبارت دیگر بورژس اهتمام در کارتن میکنیم و بیافندگی و فنون دیگر اهتمام در کار متعلق تن ؟

الکیادس - درست است .

سقراط - پس فنی که بآن اهتمام در باره چیزی میکنیم غیر از فنی است که بآن اهتمام در متعلق آن چیز میثمائیم .

الکیادس - بدیهی است .

سقراط - نتیجه اینکه هر گاه تو درباره چیزی که متعلق تست اهتمام کنی در باره خود اهتمام نموده ای .

الکیادس - راست است .

سقراط - زیرا دانستیم که اهتمام در باره خود و اهتمام در باره متعلق خود يك فن نمیشود .

الکیادس - آری دانستیم .

سقراط - اکنون به بنیم چه فنی است که بواسطه آن در باره خود میتوانیم اهتمام کنیم .

الکیادس - نمیدانم .

سقراط - در هر صورت در يك مسئله موافقت داریم و آن این است که بواسطه فنی که متعلقات ما را بهبودی میدهد میتوانیم خود را بهبودی دهیم .

الکیادس - حق با توست .

سقراط - از طرف دیگر آیا میشود بدانیم چه فنی کفش را بهبودی میدهد هر گاه ندانیم کفش چیست ؟

الکیادس - نمیشود .

سقراط - همچنین آیا میتوانیم بدانیم اهتمام در امر انگشتری بچه فن میشود هر گاه ندانیم انگشتری چیست ؟

الکیادس - نمیتوانیم .

سقراط - پس آیا میتوانیم بدانیم اهتمام در کار خد یعنی فنی که بواسطه آن خود را میتوانیم بهبودی دهیم چیست اگر ندانیم خود چه هستیم یعنی خود را بشناسیم ؟

الکیادس - نمیتوانم .

سقراط - آیا خود شناختن کار آسانی است یا کیسه شناختن خود را دستور معبد پوطوس قرار داده نادان بوده است آیا همه کس بر شناختن خود و معرفت نفس توانا میباشد ؟

الکیادس - من گاهی آنرا دشوار پنداشته و گاهی هم گمان میکردم همه کس بر آن توانا میباشد .

سقراط - دشوار باشد یا آسان يك مسئله است یعنی اگر خود را بشناسیم میتوانیم بدانیم چگونه در باره خود اهتمام بنه دهیم و گرنه نمیتوانیم .

الکیادس - بسیار درست است .

سقراط - اکنون چگونه بدانیم که خود چیست زیرا اگر خود را شناختیم شاید بیاییم که چه هستیم و تا خود را نشناسیم نمی دانیم .

الکیادس - حق داری .

سقراط - آفرین اکنون بگو الان با که سخن میگوئی ؟

الکیادس - با تو .



سقراط - من با که مکالمه میکنم ؟

الکیادس - دهن .

سقراط - آیا سقراط است که میگوید

الکیادس - آری .

سقراط - آیا الکیادس است که سقراط گوش میدهد ؟

الکیادس - البته .

سقراط - آیا حرا این است که برای گفتن سقراط سخن بکار میبرد ؟

الکیادس - جراین نیست .

سقراط - پس بگمان تو گفتن و سخن بکار بردن دو عبارت است برای

یث معنی ؟

الکیادس - همین است .

سقراط - ام، کسیکه چیزی را بکار میبرد آیا جز آن چیزی است که

آنها بکار میبرد ؟

الکیادس - نفهمیده .

سقراط - مثلاً گفتن دور رفتن و سوزن و افزارهای دیگر بکار میبرد

آیا چنین نیست ؟

الکیادس - چنین است .

سقراط - آیا گفتن دوز که کار میکند با افزارهاییکه بکار میبرد یکی است ؟

الکیادس - روشن است که یکی نیست .

سقراط - سؤال من همین بود که کسیکه چیزی را بکار میبرد با آن

چیز یکی است یا جداست ؟

الکیادس - البته جداست .

سقراط - آیا گفتن دوزتها با افزار کار میکند یا دست او هم بکار است ؟

الکیادس - بقی است که هم بدست کار میکنند . افراد

سقراط - درباره چشم چه میگوئی ؟

الکیادس - البته با چشم هم کار دارد .

سقراط - موافق شدیم که کسیکه چیزی را بکار میبرد جز از آن چیز است.

الکیادس - آری

سقراط - پس گفتن دوز و سازنده جرار دست و چشم هستند چون

آنها را بکار میبرد .

الکیادس - درست است .

سقراط - آیا نشان تن خود را بکار میبرد ؟

الکیادس - البته .

سقراط - آیا مسلم کردم که کسیکه چیزی را بکار میبرد از آن چیز

جداست ؟

الکیادس - آری .

سقراط - بنا بر این اسان جرار تن او است .

الکیادس - چنین مینماید .

سقراط - پس تن چیست ؟

الکیادس - جواب این سؤال را نمیدانم

سقراط - این انداره میدانی که اسان آست که تن را بکار میبرد .

الکیادس - آری .

سقراط - کيست که تن را بکار میبرد جر روان .

الکیادس - راست است

سقراط - روان تن را بکار میبرد و بان فرمان می دهد

الکیادس - آری .

سقراط - يك مسئله هم هست كه جاى اختلاف نمىتواند باشد .

الکبیادس - آن کدام است .

سقراط - سه وجود است كه يكى از آنها ناچار انسان است .

الکبیادس - کدام سه وجود .

سقراط - روان يانن يا مجموعه مر كب از اتصال روان به تن .

الکبیادس - درست است .

سقراط - از آن طرف الا نپذير قديم كه انسان آنست كه بتن فرمان ميدهد .

الکبیادس - آرى پذير قديم .

سقراط - آيا تن است كه بخود فرمان ميدهد .

الکبیادس - نه .

سقراط - حق دارى چون گفتم تن فرمان ميبرد پس فرمان نميدهد .

الکبیادس - آرى .

سقراط - پس آنچه مى حوئيم تن بدست .

الکبیادس - البته .

سقراط - آيا ممكن است مجموعه روان و تن آن كس بشد كه به تن

فرمان ميدهد .

الکبیادس - شايد .

سقراط - نه چنين است زيرا كه چون تن فرمان ده نيست و در فرمان دادن

شر كت ندارد پس ممكن نيست مجموعه روان و تن فرمانده باشد .

الکبیادس - راست است .

سقراط - پس چون انسان نه تن است نه مجموعه روان و تن ناچار بايد

بگوئيم انسان هيچ است بيا اگر چيزى هست بايد گفت انسان همان روان است .

الکبیادس - چنين ميشود .

سقراط - آيا براى اثبات اينكه روان همان انسان است برهان محكم تر ميخواهى ؟

الکبیادس - گمانم همين برهان كافى است و مطلب درست شده است .

سقراط - اگر هم بسيار محكم نباشد چون طبع تو راضى شد همين اندازه

بس است و مزيد دقت را ميگذاريم براى زمان ديگر يعنى پس از فراغت

از جستجوى آنچه محتاج تدبشه بسيار بود و موقتاً آنرا كنار گذاشتيم .

الکبیادس - مقصود تو چيست .

سقراط - آنچه مي جستيم اين بود كه خود چه چيز است و بجاي آنكه

خود را بتمامى و بتفصيل بجوئيم جستجو كرديم تا هر خودى را به تنهائى بدانيم

چيست و شايد كه همين اندازه بس باشد زيرا جز واصلى ما همان روان است .

الکبیادس - راست است .

سقراط - بنا بر اين اين نتيجه بدست آمد كه هر گاه من و تو با هم گفتگو

ميكنيم روان است كه بروان سخن ميگويد .

الکبیادس - چنين است .

سقراط - چنانكه الا ن گفتم كه هر گاه سقراط با ال کبیادس سخن ميگويد

بجهت او حرف نميزند بلكه بخود او ميگويد و خود ال کبیادس روان اوست .

الکبیادس - چنين مينمايد .

سقراط - اگر كسى تن خود را بشناسد متعلق خود را شناخته است

نه خود را .

الکبیادس - درست است .

سقراط - مثلاً هيچ طبيعى بسبب علم طب خود را نميشناسد و هيچ

استاد ورزشكارى هم بسبب فن ورزشكارى معرفت بخود ندارد .

الکبیادس - گمانم اينست .

سقراط - پس بین که برزگران و همه پنبه و ران چه اندازه از شناسائی خود دورند زیرا که آنها متعلق خود را هم نمی شناسند و بنا بر این بسبب فتوی که دارند از آنچه خود ایشان است از طیب و ورز شکار هم دورترند زیرا آنچه آنها می شناسند چیز هائی است که متعلق به تن است و بکار تن می رود و حال آنکه تن خود متعلق بروان است .

الکیادس - راست می گوئی .

سقراط - پس اگر حکیم آن است که خود را بشناسد هیچک از این کس سبب می که دارند حکم نیستند .

الکیادس - چنین می نماید .

سقراط - رایبروست که آن فنون با جزئی و مردمان بزرگ بداندن آنها نیز ندارند .

الکیادس - بسیار درست است .

سقراط - پس در هر یک از اینها که هر کس اهتمام در کار تن می کند اهتمام در کار خود نکرده بلکه در متعلق خود اهتمام نموده است .

الکیادس - چنین است .

سقراط - و کسیکه اهتمام در دارائی خود میکند نه در کار خود اهتمام کرده است نه در آنچه متعلق بخود است بلکه در آنچه متعلق اوست و از اهتمام بخود بسیار دور است .

الکیادس - تصدیق دارم .

سقراط - پس سوداگر بر آستی بکار خود مشغول نیست .

الکیادس - چنین میشود .

سقراط - پس کسیکه تن الکیادس را دوست دارد خود الکیادس را

دوست نداشته بلکه چیری را دوست داشته که متعلق الکیادس است .

الکیادس - راست می گوئی .

سقراط - آن کس ترا دوست میدارد که روان ترا دوست ندارد .

الکیادس - از آنچه گفتی این نتیجه سروری است

سقراط - از اینرو آنکس که تن ترا دوست دارد همسنگه تازگی جوانی از تن تو رفت و هم می رود و از تو دوری میجوید .

الکیادس - شکار است .

سقراط - اما کسیکه روان ترا دوست میدارد تا از در پی بهبود آن هستی از تو جدا نمیشود .

الکیادس - درست است .

سقراط - منم آنکس که از تو جدا نمیشود و با آنکه در گی جوانی تو رفته و دیگران از تو دوری جسته اند ترا رها نمیکند

الکیادس - ای سقراط خوب میکنی و میدویم از من دوری نجوئی

سقراط - باید بر بن باشی که ، میتوانی ربا شوی .

الکیادس - برای خواهم بود .

سقراط - زیرا بر آستی این است که گویا هیچکس به الکیادس فرزند

کلینیاس مهر نداشته و ندارد مگر یک نفر و آن سقراط پسر سوفروسیکوس و فناریس<sup>(۱)</sup> است و تو باید بدوستی او بس کمی .

الکیادس - راست است .

سقراط - آیا نمیگفتی که من چندان بر تو یش دستی نکرده ام و تو

خود میخواستی بمن نزدیک شوی و بررسی که از چه رو من به تنهایی از تو دوری نجسته ام ؟

الکیادس - آری چنین در دل داشتم .

(۱) Phainarète و Sophronisque پدر و مادر سقراط بوده اند .



سقراط - جهت آن اینست که تنهام دوست خود تو بودم ولی دیگران دوستدار متعلق تو بودند و متعلق تو امروز رویتز مردگی است و حال آنکه تو خود تازه رو بشکفتن داری و بنابراین اگر از این پس بواسطه مردم آئن تباه نشوی و زیبایی خود را از دست ندهی آسوده باش که من ترا رها نخواهم کرد آنچه من از آن میترسم اینست که چون ترا عشق ملت بسر زده تباهی بر تو چیره شود چنانکه برای بسیاری از مردان لایق ما چنین بیش آمده است زیرا این مردم ظاهری دلرما دارند اما برای آنکه راستی معلوم شود و مرد از قریب خوردن باز ماند باید ظاهر را کنار گذاشت و بیاطن تگریست پس پندی که من بتو میدهم بپذیر .

الکیادس - چه پند میدهی ؟

سقراط - ای دوست خرد سال من نخست خود را آماده کن و آنچه برای دست بردن بکارهای کشور لازم است بیاموز و بیش از آنکه آماده شوی و آنچه را باید بدانی از آن کارها بپرهیز و برای آن زهر اولیا زهر فراهم کن تا آسیب بتو نرسد .

الکیادس - ای سقراط گمانم حق باست اینک بمن بنما که از چه راه میتوان در باره خود اهتمام نمود .

سقراط - شاید هم اکنون در این راه گامی برداشته باشیم چه تا يك اندازه معلوم کردیم که چه هستیم و تا آنرا نمیدانستیم بیم آن بود که اشتباه کرده اهتمام را در چیزی بکار بریم که جز از خود ما بوده باشد .

الکیادس - راست است .

سقراط - پس از آنکه این را دانستیم تصدیق کردیم که باید در باره روان خود اهتمام ورزیم و او را بیش چشم خود بدانیم .

الکیادس - درست است .

سقراط - و گفتیم اهتمام در کارتن و دارائی را باید بدیگران وا گذاشت الکیادس - البته .

سقراط - اکنون مطلب اینجاست که بدرستی بدانیم چه هستیم و چون آنرا دانستیم همانا خود را شناخته ایم پس به بینیم دستور گرانهای معبد دلفس را که پیشنهاد خود ساخته ایم آیا آنرا بدرستی فهمیده ایم ؟

الکیادس - مقصود تو چیست ؟

سقراط - اینک برای تو باز میکنم که من از این دستور چه معنی دریافته و چه گمان میبرم اما برای روشن ساختن آن معنی مثال بگوئی جز دیده و بینائی نمی یابم که بآن مانند کنم .

الکیادس - میخواهی چه بگوئی ؟

سقراط - اندیشه کنیم و چنین بینداریم که در این دستور چشم ما را مخاطب ساخته گفته بودند خود را بین از این سخن چه میفهمیدیم ؟ آیا گمان تمیز کردیم مقصود گوینده این بوده است که چشم ما بچیزی بنگرد که خود را در آن به بیند ؟

الکیادس - البته .

سقراط - چه چیز است که هر گاه بر آن بتگریم هم آنرا وهم خود را می بینیم ؟

الکیادس - آئینه است بچیزی که بآن ماند .

سقراط - آفرین آیا در خود چشم چیزی مانند آئینه نیست ؟

الکیادس - آری هست .

سقراط - البته بر خورده باینکه هر گاه بچشم کسی دیگر که برابر ما باشد بنگریم چهره ما در مردمك او منعكس میشود چنانکه کوئی آئینه

است و نگریده چهره خود را در آن می بیند.

الکبیادس - درست است.

سقراط - پس چون چشمی چشم دیگر را می نگرد هر که متوجه شریفترین جزء آن چشم یعنی جزء بیننده آن بشود خود را در آن می بیند.

الکبیادس - چنین است.

سقراط - لیکن اگر بجزء دیگر از تن یا بجزء دیگر غیر از آنچه چشم می بیند نگردد خود را نخواهد دید.

الکبیادس - راست است.

سقراط - پس هر که چشمی نخواهد خود را نبیند باید در چشم دیگر نگردد و نگاه را متوجه آن جزء از چشم سماید که قوه حاصه این عضو یعنی بینائی در آن حاد دارد.

الکبیادس - همین است.

سقراط - درباره روان نیز چنین است یعنی هر روانی که بخواهد خود را بشناسد باید روان دیگر را نگاه کند و متوجه آن جزء از روان شود که قوه خاصه او یعنی خردمندی در آن جا دارد و یا چیزی که بآن مانند باشد.

الکبیادس - تصدیق دارم.

سقراط - آیا در روان جزئی شریفتر از آنکه جای دانش و اندیشه است سراغ داری؟

الکبیادس - ندارم.

سقراط - در واقع این جزء از روان کاملاً ملکوتی و ربانی مینماید و کسی بشناخت خود میرسد که بتواند آنچه را در روان ملکوتی و ربانی

است یعنی خدا و ندیشه را دریابد.

الکبیادس - درست است.

سقراط - زیرا آنچه سده آئینده های حقیقی با کثر و روشن تر از آئینده چشم میشنند خداوند هم با کثر و روشن تر از شریفترین جزء روح انسانی است.

الکبیادس - باید چنین باشد.

سقراط - پس باید متوجه خداوند شد چه و برای هر که حقیقی حقیقت روان است بهترین آئینه احوال انسانی است و در دست که ما خود را بهترین می توانیم به بینیم و شناسیم.

الکبیادس - آری.

سقراط - آیا تصدیق مینماید که شناختن خود همان است که حکمت مینامند؟

الکبیادس - تصدیق کردم.

سقراط - اگر خود را بشناسیم یعنی حکمت رسیدن آید میتوانیم بهت و بد خود را از یکدیگر جدا کنیم.

الکبیادس - چگونه میتوانیم.

سقراط - البته تصدیق میکنی که هر کس الکبیادس را شناسد نمیتواند بداند چیزی که متعلق به الکبیادس است کدام است؟

الکبیادس - آری.

سقراط - و همچنین اگر ما خود را شناسیم نمیتوانیم بدانیم چیزی که از ماست راستی بما تعلق دارد یا ندارد.

الکبیادس - البته.

سقراط - و نیز اگر چیزی که از ملت شناسیم آنچه متعلق باوست نیز نخواهیم شناخت .

الکیادس - راست است .

سقراط - پس آزمان که گفتیم بعضی کسان خود را نمیشناسند لیکن مال خود را میشناسند و بعضی دیگر آنچه متعلق بمال است اشتباه کرده بودیم چه همه این شناسائنها شایسته يك كس و راجع يك علم است یعنی علم روان و آنکس که این علم را میداند چیزهایی که مال لوست و متعلقات آن ها را نیز می شناسد .

الکیادس - درست است .

سقراط - اگر چنین است هر کس نداند مال خود او چیست مال دیگران را نیز نمیداند کدام است .

الکیادس - البته .

سقراط - و اگر نداند مال دیگران کدام است ناچار نمیداند که مال دولت چیست .

الکیادس - آشکار است .

سقراط - پس چنین کسی نمیتواند مرد سیاسی باشد .

الکیادس - راست است .

سقراط - مال دولت را هم بدرستی اداره نخواهد کرد .

الکیادس - یقین است .

سقراط - کسیکه چیزی را نمیداند ناچار اشتباه میکند .

الکیادس - البته .

سقراط - کسیکه اشتباه میکند آیا درزندگانی شخصی و کارهای عامه

مرتکب خبط و خطا نمیشود ؟

الکیادس - ناچار میشود .

سقراط - چون خبط و خطا کرد آیا فیروز خواهد بود

الکیادس - تمیشود .

سقراط - کسانی که او کارایشان را اداره میکند چه حال خواهند داشت ؟

الکیادس - آنها نیز از فیروزی باز ممانند .

سقراط - پس فیروزی برای کسی دست نمیدهد مگر اینکه حکیم و نیکومنش باشد .

الکیادس - راست است .

سقراط - بنابراین مردمان بدمنش قیره روز میباشند .

الکیادس - بسیار .

سقراط - برای رهائی از قیره روزی مال باید فراهم کرد یا حکمت ؟

الکیادس - حکمت .

سقراط - پس ای الکیادس اگر مردم نیکومنش نباشند بوسیله باروها و کشتیها و کارخانهها و فراوانی نفوس و توانائی و توانگری فروزن خواهند شد .

الکیادس - مسلم است .

سقراط - پس اگر تو اداره کنندۀ کار مردم شوی و سخوامی وظیفۀ خود را چنانکه باید انجام دهی اول تکلیف تو این است که هنرمندان را نیکومنش سازی .

الکیادس - البته .

سقراط - آیا کسیکه خود از چیزی محروم است میتواند دیگری را دارای آن بشماید ؟



الکیادس - چگونه میتواند.

سقراط - پس اول تکلیف تو و هر کس میخواهد کارهای شخصی خود و عاقله و کشور خود را بگرداند آنست که بدو متوجه شود  
الکیادس - راست است

سقراط - پس آنچه تو بدست آری تو آنست که در خود و کشور مختار مطلق باشی، هر چه بدلت بگذرد همین کنی بحد بداد گری و حکمت بپیموری.

الکیادس - شبهه ای نیست.

سقراط - زیرا که تو و جمهور هر گاه بداد و حکمت رفتار کنید کارهای شما پستندیده خداوند خواهد بود.

الکیادس - باید چنین باشد.

سقراط - و چنانکه الآن میگوئیم در آن صورت همواره در کارهای خود آنچه ربانی و بوی بی است در نظر خواهید داشت.

الکیادس - الله

سقراط - و چون منصور شد آن شد خود را خواهید دید وجود را خواهید شناخت و حیر خود را نمیر خواهید دید.

الکیادس - راست است.

سقراط - و رفتار شما درست و بقاعده خواهد بود.

الکیادس - آری.

سقراط - در آن حال من بی تأمل ضامن میشوم که فیروز خواهید بود.  
الکیادس - از این ضمانت زیان نخواهی کرد.

سقراط - اما اگر بوش بیداد داشته باشید و در راه تاریک و بیدینی

کام بردارید کارهای شما هم آسان خواهد بود و خود را نخواهید شناخت.  
الکیادس - چنین است.

سقراط - آری ای الکیادس گرامی من کسیکه هر چه اراده کند میتواند از قوه بفعل در آورد خواه بخت گزیده باشد یا بخت کس اگر خرد داشته باشد چه روزگاری خواهد داشت. مثلاً بیماری که هر چه میخواهد بتواند بکند اگر برای بهبودی از بیماری داشی که باید نداشته باشد و خود سرانه رفتار کند یعنی از خود جلو گیری ننماید آیا گمان نمایی که مزاج خود را تیره خواهد کرد؟

الکیادس - همین است.

سقراط - و نیز هر گاه یکی از گشتی بشکنان تواند شد که هر چه بداند بکند و از دانش و تجربه بخدائی بی بهره نباشد بکمن تو بر سر خود و هم-سران چه خواهد آورد؟

الکیادس - بقی است که همه را بهلاک خواهد رساند.

سقراط - همچنین کسیکه در اداره کشور بهر مورد دیگر که باید اجرای توانائی و فرمانروائی کرد از حصائل لازم این کار بی بهره نباشد ناچار بخطا مصادف و در گرفتار تیره میشود.

الکیادس - چاره ندارد.

سقراط - پس ای دوست گرامی تو و جمهور اگر میخواهید فیروز باشید هیچیک نباید آرزو مند توانائی و اقتدار مطلق باشید بلکه باید نیکو کار شوید.

الکیادس - راست میگوئی.

سقراط - و کس نایکو کار نیست خواه سالخورد باشد یا خرد سال

بهر آنست که فرمانده نباشد بلکه از بهتر از خود فرمان ببرد .

الکیادس - بدیهی است .

سقراط - و دانستیم که هر چه بهتر است زیباتر است .

الکیادس - آری .

سقراط - و هر چه زیباتر است شایسته تر است .

الکیادس - شبهه ای نیست .

سقراط - پس شایسته مردی که یکو کار نیست آنست که فرمانبر یعنی بنده باشد .

الکیادس - چنین است .

سقراط - پس بندگی شایسته فساد و آزادی خاصه صلاح است .

الکیادس - البته .

سقراط - آیا تأمل داری در اینکه هر کس باید از بندگی دوری بجوید ؟

الکیادس - تأمل ندارم و از بندگی بیش از همه چیز بیزارم .

سقراط - آیا اکنون از حال خود آگاهی و آنچه آزاد مردی را باید دارا هستی ؟

الکیادس - ای سقراط بخوبی آگاه شدم .

سقراط - چون تو باین زیبایی هستی بر من ناگوار است که حالت را بعبارت در آورم پس تشریح نمیکم و میپرسم آیا میدانی برای رهائی از این حال چه باید بکنی ؟

الکیادس - آری میدانم .

سقراط - چه باید بکنی .

الکیادس - اگر تو بخواهی رها میشوم .

سقراط - نباید چنین بگوئی .

الکیادس - چه باید بگویم ؟

سقراط - بگو اگر خدا بخواهد .

الکیادس - چنین میگویم اما سخن دیگر هم دارم و آن اینست که من و تو باید جابجا شویم ای سقراط تو باید جای مرا بگیری و من جای تو را خواهم گرفت یعنی از امروز بعد من بدنبال تو خواهم افتاد و مراقب تو خواهم بود .

سقراط - ای الکیادس گرامی در اینصورت مهر من بشو مانند مهر لك لك بفرزند خود بوده است یعنی در آشیانه روان تو مهری پروزانیده که سپس او را بیمار خواهد کرد .

الکیادس - آری عزم کرده و زاین دم بداد گیری خواهم کوشید .

سقراط - آرومندم که در این راه پادشاه باشی اما بسی بیم دارم و هر چند بر ماده فطری تو بی اعتماد نیستم چون تو نائی مرده آتن را بدانم میترسم بر من و تو غالب شود و بپتهای خبر را بگرداند .

## رساله غورجیاس

کالیکلس (۱) - ای سقراط نقول معروف، تو اسلحه پوشیدی جنگ تمام شد.

سقراط - مگر دیر آمدیم و مجلس بهم خورده است؛

کالیکلس - آری و چه عجبی! غورجیاس (۲) هزار مطلب دلالت برای ما گفت.

سقراط - گناه خبرفون (۳) است که ما را در میدان نگاه داشت

خبرفون - با کی نیست سقراط من خود جبران میکنم غورجیاس بامن دوست است اگر مایل باشی الآن و کرته روز دیگر از او میخواهم که بزرگ مجلس نشیند.

کالیکلس - مگر سقراط مایل است سخن گفتن غورجیاس را بشنود؟  
خبرفون - آری و بهمن آرزو آمدیم.

کالیکلس - پس هر زمان میخواهید بخانه من بایید غورجیاس مهمان من است و برای شما خواهد نشست.

سقراط - کالیکلس تو سپهر مهری هستی غورجیاس حاضر است با ما گفتگو کند، چون قصد من اینست که او را ببرسم حاضرتی و دست و آنچه او هنر خود فرار داده است و مباد موزد کند. ست چیزهای دیگر را چنانکه تو گفتی روز دیگر هم حاضریم بشنویم.

کالیکلس - بهتر آنست که از خود او ببرسیم زیرا آنچه تو میخواهی در بیت او بود و الآن از حصاران حواش داشت هر سؤالی میخواهند از او بکنند تا جواب بگوید.

Cherephon (۱) Gorgias (۲) Callicles (۳)

سقراط - بسیار خوب پس ای خبرفون از او پرسش کن

خبرفون چه ببرسم؟

سقراط - پرس تو چه هستی

خبرفون - یعنی چه؟

سقراط - مثلاً اگر من او کشفدوری است جواب خواهد گفت

کشفدوزم میفهمی چه میگویی؟

خبرفون - فهمیده و الآن از او میپرسم.

ای غورجیاس آیا آنچه کالیکلس میگوید درست است که هر چه از تو

پرسند جواب میتوانی بدهی؟

غورجیاس - راست ست چنین گفته‌ام و باز هم میگویم چندین سال

است که هیچکس هیچگاه از من چیزی پرسیده است که من در بمانم.

خبرفون - پس بری تو آسان است که بمن جواب بگویی.

غورجیاس - آزمایش کن.

پولوس (۱) - اگر میخواهی بهتر است این آزمایش را از من بکنی آخر

غورجیاس آیدش هم میخواهد و و در بین ساعت سخن بسیار گفته‌است

خبرفون - آری تو خود در جواب گفتن غورجیاس توانا بر میداری؟

پولوس - ترا همین بس که من در عهده جواب برآیم.

خبرفون - راست ست برای من چه تفاوت میکند پس اگر این

هوس را داری جواب بده.

پولوس - پرسش میگویم.

خبرفون - سؤال من بنفست اگر غورجیاس هنری را که برادرش

هیرودیکوس (۲) دارد میداشت چه به سراوار بود؟ آری حرا نیست که همین

Hérodicos (۲) Polos (۱)



نام برادرش را باو می‌فهادیم و طیب میخواندیم؟

پولوس - جز این نیست.

خیر نه - و اگر همان فن را داشت که اریستوفون<sup>(۱)</sup> پسراگلاوفون<sup>(۲)</sup> یا برادر اریستوفون دارند او را چه مینامیدیم؟

پولوس - البته نقاش می‌گفتیم.

خرفون - پس او چه هنر دارد و چه نام باید باو بگذاریم؟

پولوس - مردم فنون مختلف بسیار دارند که از دانائی و تجربه برآمده است زیرا که تجربه و دانش رند گاهی مردم را با قواعد فنون موافق میسازد و نادانئی آنرا سرگردانی میدهد از پس فنون حاشی بعضی را بر مگر ننند و گروهی برخی دیگر را و بهترین مردم بهترین فنون را بر میگزینند غورجیاس ازین مردم است و هنرش بهترین هنرها میباشد.

سقراط - غورجیاس می‌بینم که پولوس سخن بگوید اما وعده‌ای را که به خرفون داده وفا نمیکند.

غورجیاس - خرده‌ای که بر او میگیری چیست؟

سقراط - بگمان من جواب را مطابق سؤال نمیگوید.

غورجیاس - اگر میخواهی تو خود از او سؤال کن.

سقراط - اگر تو حاضری که بمن جواب بگوئی بهتر است زیرا از سخن گفتن پولوس پیداست که بخطابه بیشتر آشناست تا بمباحثه.

پولوس - چرا؟

سقراط - چونکه خرفون از تو پرسید فن غورجیاس چیست و تو از او تمجید کردی چنانکه کوئی از او بد گفته بودند و گفتی فن او چیست.

پولوس - مگر نگفتم بهترین فنون است؟

Agiaphon (۲) Aristophon (۱)

سقراط - آری اما کسی از چگونگی آن سؤال نکرده بود از تو پرسیدند آن فن چیست و غورجیاس را چه باید نامید در مثالهاییکه پیش از آن خرفون زد درست و کوتاه جواب گفתי پس همان قسم بگو که فن غورجیاس چیست و باو چه نام باید بدهیم ای غورجیاس بهتر آنست که خود بگوئی.

غورجیاس - فن من خطابه است.

سقراط - پس ترا باید خطیب بنامیم؟

غورجیاس - اگر چنانکه من مسمی هستم بخواهی مرا شمی بنام خطیب نیکو بخوئی.

سقراط - آرزوی من همین است.

غورجیاس - پس مرا چنان بخوان.

سقراط - و بر البته میتوانی این فن را بدیگران به موزی

غورجیاس - نه تنها اینجا بلکه همه جا ادعای من همین است.

سقراط - آری باید هستی که مکالمه را آسان کنی که آغاز کرده‌ای و سال

کنیم یعنی سؤال و جواب کنیم و سخنوری را که پولوس شروع کرده بود

هنکام دیگر بگذاریم؟ آیا بوعده وفا میکنی و پیرشهای من جواب کوتاه میدهی؟

غورجیاس - بعضی حواشی دچار دراز میشود ولیکن من میکوشم که

تا میتوانم سخن کوتاه بگویم چون اینهم یکی از ادعاهای من است که

هیچکس نمیتواند مطالب را مانند من بلافاصله ادا کند.

سقراط - من بهمین نیازمندم ای غورجیاس پس مرا از هنر خود ازین

دو یعنی از کوتاه گوئی خرسند گردان و سخن پردازی را برای هنکام

دیگر بگذار.

غورجیاس - چنین میکنم و تو خود تصدیق خواهی کرد که هرگز سخن باین کوتاهی ننشیده‌ای.

سقراط - آفرین چون میگوئی علم خطابه داری و خطیبان میتوانی پیروانی بگو به بینم این فن بچه تعلق دارد مثلاً فن بافتندگی بساختن پارچه تعلق دارد آیا چنین است ؟

غورجیاس - جز این نیست  
سفر ص - و موسیقی ساختن آوازه متعلق است .  
غورجیاس - آری .

سقراط - بعد از کوتاهی سخن تو که بی‌صبر است خرسندم .  
غورجیاس - گمانم ایست که بگو در عهده برمی آید .  
سقراط - راست است پس همچنان بگو به بینم موضوع علم خطابه چیست ؟  
غورجیاس - سخن است .

سقراط - کدام سخن ؟ آیا سخنهایی که به سمارن میسازد که بری تندرستی چه ، بد کرد ؟  
غورجیاس - نه

سقراط - پس خطابه علم بهمه سخنها نیست .  
غورجیاس - البته

سقراط - آید نوشا گردان خود را در سخن گفتن هنرمند بسیاری ؟  
غورجیاس - آری .  
سقراط - و البته آید برانده شده کردن در آنچه میگوئید بر بزرگ میکنی .  
غورجیاس - قیاس است .

سقراط - آید خراش نیست که علم ص شخص را در سخن گفتن و مدبشه کردن در دردهای بیماران چاره میسازد ؟

غورجیاس - چنین است .

سقراط - پس سخن موضوع علم طب نیز هست .  
غورجیاس - آری .

سقراط - سخن هایی که مربوط بدرددهاست ؟  
غورجیاس - درست است .

سقراط - فن ورزش هم موضوع سخنهایی است که مربوط بخوش اندامی و بی اندامی میباشد .

غورجیاس - البته .

سقراط - و همه فنون دیگر نیز چنین است و موضوع هر يك از آنها سخنهایی است مربوط آنچه متعلق آن فن است  
غورجیاس - گمانم نیست .

سقراط - پس چون خصمه را علم سخن میجوای چرا هنرهای دیگر را هم که مربوط سخن میباشد خطابه نمیدانی ؟

غورجیاس - چون در هنرهای دیگر صرفاً مربوط است کارهای دستی و مانند آن و لیکن در خطابه دست کار نمیکند و تمام هنر سخن گوئی است از این رو میگویم خطابه علم سخن است و مدعی هستم که تعریف من درست است .

سقراط - نمیدانم درست میفهمم چه میگوئی یانه شاید راین پس بهتر دریابم پس بگو به بینم آیا نه اینست که در میان هنرها بعضی بیشتر عملی هستند و سخن در آنها کم دخالت دارد یا هیچ ندارد چنانکه کلیه کار بغاموشی صورت میگردد مانند نقاشی و سنگ تراشی و بسیاری دیگر ؟ گمانم اینست که این هنرها را تو بهیچوجه مربوط بخطابه نمیدانی .

غورجیاس - گمان تو بسیار درست است .

سقراط - بعکس هنرهای دیگر که تنها بسخن کار صورت میدهند و عمل در آنها کم است یا نیست مانند علم اعداد و حساب و هندسه و فنون قمار و بسیاری دیگر که در بعضی از آنها سخن و عمل يك اندازه بکار است و در برخی سخن غلبه دارد و در بسیاری از آنها سخن تنها وسیله انجام مقصود است گمانم اینست که خطابه را از این دسته آخری میشماری غورجیاس - درست میگوئی.

سقراط - اما گمان ندارم تو هیچیک از فنون را خطابه بنامی هر چند کفایتی علم خطابه تنها سخن بکار میبرد و بنابراین در مقام جدل میتوان گفت بقول تو علم حساب خطابه است ولیکن باور ندارم تو حساب یا هندسه را علم خطابه بدانی.

غورجیاس - حق داری که چنین بپنداری.

سقراط - پس جوابی را که بسؤال من دادی کامل کن چون خطابه فنی است که سخن را بسیار بکار میبرد و فنون دیگر نیز هستند که چنین اند پس آن علم که سخن بکار میبرد و تو آنرا خطابه مینامی در چه موضوع است؟ مثلاً اگر در خصوص یکی از فنونی که اسم بردم از من بپرسند ای سقراط علم عدد چیست جواب خواهم داد چنانکه تو گفتی که آن یکی از فنونی است که سخن بکار میبرد پس اگر بپرسند راجع بچه موضوع سخن بکار میبرد جواب میگویم راجع بجفت و طاق بهر اندازه که باشند پس از آن اگر بپرسند حساب چیست جواب میدهم آن هم یکی از فنونی است که سخن بکار میبرد و اگر بگویند راجع بچه خواهم گفت میان علم عدد و حساب تفاوتی نیست چون هر دو راجع بجفت و طاق میباشد جز اینکه علم عدد اندازه جفت و طاق را نسبت بخودشان و نسبت بیکدیگر معلوم میکند و اگر از علم نجوم از من بپرسند جواب خواهم داد آن نیز سخن را در

موضوع خود بکار میبرد و چون بگویند موضوع سخن های آن چیست میگویم سیرت در کان و خورشید و ماه و سرعت نسبی حرکات آنهاست. غورجیاس - جواب تو درست خواهد بود.

سقراط - بسیار خوب اکنون نوبت تست که بگوئی در علم خطابه سخن راجع به چیست و از چیزهای موجود کدام است آنکه مخصوصاً موضوع سخن های خطابه است.

غورجیاس - بزرگترین و بهترین چیزهای انسانی است.

سقراط - این سخن جای گفتگو است و مشکل را حل نمیکند البته آن سرود را که در جشن ها میخوانند شنیده ای که میگویند نخستین نعمت تندرستی است و دوم رسائی است و سوم مالی که بدرستی بچنگ آید.

غورجیاس - آری شنیده ام اما عرض تو چیست؟

سقراط - عرض آنست که همه که بیکه نعمتهای مذکور در آن سرود را فراهم میسازند یعنی طبیب و سزاد و زرتش و مال اندوز بر تو قیام خواهند کرد. ضعیف خواهد گفت ای سقراط غورجیاس ترا میفریبند و او بزرگترین نعمتهارا بمردم تمیهد این خاصیت فن من است و اگر بپرسم چگونه موضوع فن تو بزرگترین نعمتهاست خواهد گفت بالاتر از تندرستی چه نعمتی است؟ پس استاد و پزشک آمده میگوید منم باور ندارم که غورجیاس بتواند ثابت کند که موضوع فن او برتر از موضوع فن من باشد زیرا که من بن مردم راز و تون میسازم. پس از آن مال اندوز را می بینم که بدیده خواری بدیگران نکر بسته بمن خواهد گفت ای سقراط آیا با چشم غورجیاس و کسان دیگر نعمتی بالاتر از مال هست؟ پس باو میگویم آیا تو مال را برای مردم نخستین نعمت میشماری؟ جواب میدهد آری شکمی نیست. خواهم گفت غورجیاس مدعی است که فن او نعمتی بمردم میدهد که از آن تو



بالا تر است. خواهد گفت باید غور جیاس روشن کند که آن کدام نعمت است.  
پس ای غور جیاس چنین بدان که این همه کسان با من هم آواز شده این  
سؤال را از تو میکنند و بشناسان که نعمتی که بهتر خود برای مردم فراهم  
میکنی و بزرگترین نعمتها میدانی آن چیست.

غور جیاس - آنست که برستی بالاترین نعمتهاست و هر کس آنرا  
دارا باشد خود آزاد است و در هر جا بر همشهریان فرمانروا خواهد بود.  
سقراط - آخر آن کدام است؟

غور جیاس - توانائی بر اینکه واسطه سخن قصه را در دیوانخانه و  
اعیان و در مشورتخانه و مردم را در مجلس ملی یا هر جا که گرد آمده  
شد قانع سازد. با این قوه تو طیب و استاد و روزی رنده خود میبازی  
و مال ندور. هم خواهی دید که برای خود مال بسدوخته بود بلکه برای  
دیگری یعنی برای تو که میتوانی سخن بگوئی و جماعت را اقناع کنی.  
سقراط - اکنون گمانم که تو نا اندازه ای که میتوانستی باز نمودی که  
خطابه را چه فنی میدانی و اگر بخوبی دریافته باشم میگوئی خطابه کارگر  
اقناع است و خاصیت و غایت او همین است آیا فایده دیگری هم جز اقناع  
شنوندگان درباره آن فن قائل هستی؟

غور جیاس - نه درست دریافته ای که خاصیت اصلی آن همین است.  
سقراط - بشنوی غور جیاس و بدان که من از آن کسانم که در گفتگو  
میفراهند بدرستی بداند سخن از چه می رود و امیدوارم تو نیز چنین باشی.  
غور جیاس - مقصود؟

سقراط - افتدنی که تو میگوئی که بواسطه خطابه حاصل میشود بدوستی  
جیب و متعلق بچه چیز است؟ اقرار میکنم صکه من روشن نمی بینم و

هر چند گمان میکنم حدس میزنم که تو در باب حقیقت و موضوع آن  
چه نظرداری باز از تو خواهم دارم بمن بگوئی که چگونه از خطابه اقناع  
حاصل میشود و بگمان تو آن اقناع راجع بچه امور است و اگر با وجود  
آنکه حدس میرسد در آن تو میسرسم و خود بیان نمیکم از آنست که میخواهم  
گفتگوی ما این پیش رود که بدستی روشن شود که موضوعش چیست  
و گمان میکنم تصدیق کنی که من حق دارم و تو برش کنی. و اگر  
نگویه رو کسب<sup>(۱)</sup> چگونه نقاشی ست و جواب بدهی نقاش تصاویر  
جانوران است و باز بپرسم تصاویر چه نوع جانوران را میسازد آن سؤال  
من بعد خواهد بود.

عم جیاس - البته.

سقراط - چونکه نقاشان دیگر هم هستند که تصاویر بسیاری از  
جانوران را میسازند.

عم جیاس - آری.

سقراط - اگر رو کسب تنها نقاش جانوران بود آیا خوب نبود و بی  
سود؟

عم جیاس - البته.

سقراط - پس دردد عمه خطابه بگویند به آن تنها فنی است که  
سب اقناع میشود بقانون دیگر هم هستند که این خاصیت را دارند برای  
توصیح میگویند هر کس چیزی را میگوید آری حرایب است که راجع بچه  
میانمورد مورد گن را اقدع میکنند.

غور جیاس - نفس است که کاملاً اقدع میکنند.

سقراط - پس بروی بر رویی که گفتگو میسازد مثلاً عمه عدد

و معلم این علم آیا امور مربوط به مد را به ما تعلیم نمیکنند؟

غورجیاس - آری

سقراط - پس آنها هم ما را اقناع میکنند.

غورجیاس - درست است.

سقراط - پس علم عددم کارگر اقناع است.

غورجیاس - چنین مینماید.

سقراط - و اگر از ما پرسند چه اقناع و در چه باب گمانم ایست که

جواب خواهیم داد اقناع تعلیمی در باب جفت و طاق و مقدار آنها و همچنین

در همه فنونی که سابقاً شماره کردیم میتوانیم باز نمائیم که کارگر

اقناع اند و اقناع آنها کدام است و راجع به چیست. آیا این راست است؟

غورجیاس - آری.

سقراط - پس کارگر اقناع تنها خطابه نیست.

غورجیاس - درست است.

سقراط - بنابراین چون او تنها این خاصیت را ندارد بلکه فنون

دیگر هم این کار را میکنند حق داریم از طرف مقابل خودمان سؤال دیگری

بکنیم چنانکه چند دقیقه پیش راجع بنقاش کردیم و پیرسیم علم خطابه

چه نوع و در چه موضوع اقناع میکند. آیا این سؤال تا زمره اینجامی پنداری؟

غورجیاس - نه.

سقراط - پس چون بامن موافقی جواب بده.

غورجیاس - میگویم اقناعی که خاص علم خطابه است اقناعی است که

در دیوانخانه ها و انجمنهای دیگر بکار است چنانکه پیش از این گفتیم و

موضوع آن دادگری و بیداد است.

سقراط - میدانستم که این نوع اقناع و این موضوع ها را در نظر داری

اما مقصودم آن بود که اگر ازین پس سؤالی در امری که روشن مینماید

از تو بکنم و باز گفتگویی پیش آید مایه شکستی نشود زیرا از این گفتگو

شخص تو را منظور ندارم بلکه تنها غرضم پیشرفت مباحثه است که نباید

بگذاریم مطالب بجملم بماند و از معنائی که درست در آن فرو رفته باشیم

بگذریم و نایسته آنست که تو بتوانی مطالب خود را بر طبق دلخواه تا آخر

تأرادی بیان کنی.

غورجیاس - این روش بسیار پسندیده است.

سقراط - پس کار را دنبال کنیم و در این فقره هم تأمل نمائیم: آیا امری

هست که آنرا دانستن مباهمی؟

غورجیاس - آری.

سقراط - و امری هست که آنرا پنداشتن میخوانی؟

غورجیاس - چنین است.

سقراط - آیا بمعبد تودانستن و پنداشتن يك چیز است یا دانش یا گمان

تفاوت دارد؟

غورجیاس - معتقدم که تفاوت دارد.

سقراط - حق داری و دلیل آن اینست که اگر از تو پرسند آیا گمانی

درست و گمانی نادرست هست یا به خواهی گفت هست.

غورجیاس - آری

سقراط - آیا در دانش هم درست و نادرست هست؟

غورجیاس - هرگز.

سقراط - پس دانش و گمان يك چیز نیست.

غورجیاس - البته.

سقراط - اما اقتناع هم برای کسانی که میدانند دست میدهد و هم برای کسانی که گمان دارند.

غورجیاس - راست است.

سقراط - پس من پیشنهاد میکنم که دو قسم اقتناع قائل شویم یکی آنکه گمان میآورد بی دانش و دیگر آنکه دانش میآموزد.

غورجیاس - چنین است.

سقراط - اکنون که این مطلب درست شد مگو به من که فذعی که علم خطابه در دیوانخانه ها و انجمنهای دیگر در باب داد و بیداد سبب میشود از کدام نوع است؟ آیا اقتناعی است که گمان بی دانش میدهد یا آنکه دانش میآموزد

غورجیاس - روشن است که گمان میدهد

سقراط - و بنفرض خطابه کارگر اقتناعی است که در باب داد و بیداد گمان میآورد و دانش نمیآموزد.

غورجیاس - چنین است

سقراط - بنابراین خطیب بمردم دیوانخانه و انجمنهای دیگر داد و بیداد را نمیآموزد گمانی برای آنها میآورد و پس حقیقت اینست که ممکن نیست در چنین اندک زمانی گروه مردم فراوان را در موضوعهای باین درگیری دانش آموز شود.

غورجیاس - بقیه است

سقراط - پس اگر چنین است به بینیم درباره خطابه چه عقیده باید داشته باشیم زیرا مطلب بر من هنوز روشن نشده است. مثلاً هرگاه انجمنی جمع شود که طبیب یا کشتی ساز یا دیگری از اهل فن را انتخاب کند آیا خطیب در آن باب میتواند رأی بدهد؟ نه چه روشن است که در انتخاب

این اشخاص آنرا باید برگزید که در فن خود از همه استادتر باشد همچنین هرگاه بخواهند دیواری یا بندری یا انباری بسازند از معمار کسب نظر میکنند و اگر بخواهند مرداران اختیار کنند یا لشکری بچنگ بفرستند یا قلعه ای را مخفی کنند از اهل فنون جنگ استشاره میکنند نه از خطیبان. حال ای غورجیاس چون تو خطیب هستی و خطیبان میتوانی پیروانی سزاوار است که درباره فن تو از تو پرسش شود و یقین بدان که من باین واسطه منافع ترا حفظ میکنم چه شاید که در میان حاکمان کسانی باشند که خواهند گرد تو شوند و گمان اینست که هستند بلکه بسیارند پس چنین بدان که پرسشهای من تنها در من دست و از آن بی بهره است که میگویند ای غورجیاس از تعذبات تو برای ما چه سود است و در چه امری از امور کشور قدرتی ددن خواهیم شد آیا تنها در باب داد و بیداد است یا در موضوعهایی که سقراط است پرسش بر تو میشود؟ خوب تو چیست؟ غورجیاس - ای سقراط در راه را بخوبی بمن نمودی و اینک قدرت من خطابه را بدرستی تو آشکار خواهد ساخت البته تو خود آگاه هستی که این اسازها و دیوارهای شهرت و نام دستگاه بندرهای شما را با اشاره کارگران و اهل فن ساخته اند که باره ی از آن رأی نمیتوانی (۱) و نقشه بر بر بکس (۲) بوده است

سقراط - آری نمیتوانی کس را شقیده ام و بر بکس را خود دیده ام که ساختن دیوار درونی را پیشنهاد نمود

غورجیاس - پس می بینی که در این اموری که تو میگفتی نیز خطیبان رأی میدهند و پیش میبرند.

سقراط - می بینم و شکفت دارم و بهمین سبب دیر زمانی است که از

تو میسرسم خطابه چگونگی قدرتی میدهد زیرا از آنچه می بینم بگمانم میرسد که توانائی او بسیار است.

غورجیاس - اگر بدستی میدانستی درمی یافتی که او توانائی بر همه فنون است و اینک من دلیلی روشن برای تو می آورم. چندین بار برای من پیش آمده که بابر ادرم یا طبیبان دیگر بخانه بیماری رفته ام که از خوردن داروئی خودداری داشته یا راضی نمیشد که او را داغ کنند یا بیشتر بزنند و جائی که اندر زهای طبیب کار نمیبرد من به تنهایی با هنر خطابه بیمار را راضی کرده ام و هرگاه يك خطیب و يك طبیب همراه شوند و بشهری بروند همینکه در انجمن میان مردم گفتگو بلند شود که کدام از آن دو را بطاعت برگزینند بقی بدن که اگر خطیب مایل باشد او را اختیار میکنند و صیب را کنار میدهند و در برابر هر هنرمند دیگر نیز چنین است خطیب پیش میرود و رقیب در میماند زیرا کسیکه فن خطابه میداند در هر باب چنان سخن میتواند گفت و کاری در اقناع مردم از او ساخته است که از شخص ذیفن ساخته نیست اینست علم خطابه و توانائی او. ولیکن ای سقراط این فن را بر ماست مگر دیگر چنانکه باید بکار برد زیرا چون آدمی فن مشتربی آموخته باشد چنانکه سرزدن دوست و دشمن تواند شود این سبب نیست و ذیحق نخواهد بود که دوستان را بزنند و شکم پاره کنند و بکشند و همچنین اگر در ورزش خانه کار کرد و زورمند و کشتی گیر شد بخدا سبب نمیشود که توانائی خود را بجهت بکار برده پدر یا مادر یا نزدیکیان یا دوستان خود را بزنند و مرییان بدن و استادان سلاح را از شهر بیرون کنند زیرا که این هنرها را استادان شاگردان می آموزند که از روی درستی در مقابل دشمنان و بدکاران بکار برده شود

و برای دفاع است نه تفریح اما اگر شاگردان توانائی و هنر خود را بيمورد و برخلاف مقصود بکار برند گناه آن بر استادان نیست و از این رو هنر را نباید سرزنش کرد و گناهکار دانش بلکه گناه از کسی است که هنر را بدکار برد. همین دلیل را در باره فن خطابه میتوان می آورد که خطیب البته در برابر هر حریفی میتواند سخن بگوید و در هر باب مردم را اقناع کند و آنها را بهر چه بخواهد وادار نماید ولی این دلیل نمیشود که بخواهد طمعان یا هنرمندان دیگر را از شرافت خودشان محروم سازد خطابه را هم مانند همه سلاحها باید از روی عدالت بکار برد. اگر کسی در حصه زبردست شد و توانائی و هنرمندی خود را برای بد کردن بکار برد بگمان من استاد را نباید سرزنش و تبعید کرد زیرا او هنر خود را برای مقصود مشروع آموخته است و شاگرد است که سوء استفاده کرده است و دست که سر واز کینه و تعبد و اعدام است نه استاد.

سقراط - ای غورجیاس گمانم که تو هم مانند من مباحثه بدیده و برخوردار ای بدینکه کم میافتد که دو نفر در رض موضوع گفتگوی خود را ابتدا معین کنند سپس از یکدیگر جدا شوند و حالیکه مطالب را برای یکدیگر معلوم و روشن ساخته باشند و بجای اینکه این روش را داشته باشند اگر باهم اختلاف دارند و یکی از ایشان بگوید که دیگری در اشتباه است یا مطلب را روشن نمیگوید حشمتین میشوند و حریف را بدخواهی و کافری ماجرئی منتسب میکنند و مباحثه آنها بعد از اینکه مطالعه در امری باشد منازعه میشود حتی آنکه گاهی اوقات نارنجش از یکدیگر دور میشوند و چنان بهم دیگر نامزای میکنند که حاضران نیز از میگردند از اینکه بچنین انجمنی آمده اند اما اینکه من این قهر را باد آوری میکنم برای آنست که در این هنگام چنین می پندارم که تو مطالبی





سقراط - اگر خطیب از طبیب بهتر اقناع میکند معنی آن اینست که از آنکه میداند بهتر میتواند اقناع کند.

عور جیاس - البته

سقراط - پس آنکه طبیب نیست بهتر از آنکه طبیب است قناع میکند و آنکه طبیب نیست در آنچه صواب میدانست.

عور جیاس - البته

سقراط - پس هرگاه خطیب بر طبیب غلبه میکند چنان است که يك نادان برای گروهی از نادان سخن میگوید و بر نادان غلبه میکند آیا چنین است یا غیر این است؟

عور جیاس - در این مورد که چنین است

سقراط - درباره فنون دیگر هم البته چنین است و خطیب و فن خطابه همین مزیت را دارند یعنی خطیب محتاج نیست که حقایق امور را بداند و همینقدر که روش اقناع را که اختراع کرده است بداند میتواند برایش مردم نادان داناتر از دانشمندان سخر آید.

عور جیاس - آری این هنر زردگی نیست که شخص بدون اینکه فنون دیگر را آموخته باشد بواسطه همین يك فن با همه صاحبان فنون برابر باشد؟

سقراط - اگر در مباحثه محتاج شدیم بزودی در این باب تحقیق خواهیم کرد که آیا خطیب بر آن روش که تو گفتی یا صاحبان فنون برابر هست یا نیست فعلاً نظر کنیم در اینکه درباره دادگری و بیداد و زشت و زیبا و نیک و بد آیا خطیب همان توانائی را دارد که در تندرستی و موضوعهای فنون دیگر دارد و مانند استن آن چیزها یعنی نیک و بد و زشت و زیبا و داد و بیداد را ندانسته آیا همان قوه اقناع را دارد که با وجود نادانی

بتواند خود را بشادانان داناتر از نادانیان بشماید یا لازم است بداند و بشناسد آنکه زرد تو بیاید و درس خطابه بگیرد باید این چیزها را آموخته باشد و اگر بیاموخته باشد آیا تو که فقط استاد خطابه هستی و هیچیک از آن چیزها را بشناسی خود نمیآموزی چون فن تو نیست آیا باز هم کاری میکنی که او با نادانی در آن امور دانا بنظر مردم بیاید و با اینکه آدم درستی نیست آدم درست جلوه کند؟ و با اینکه اگر کسی از پیش معرفت حقیقت را در آن امور بیاموخته باشد تو نمیتوانی در فن خطابه با موری ای جور جیاس در این باب ما چه عقیده باید داشته باشیم بر این خدا چنانکه وعده دادی حقیقت فن خطابه و توانائی آری این را من آشکار کنم

عور جیاس - ای سقراط گمنام من نیست که اگر آنچه را بداند آنها را هم از من خواهند آموخت.

سقراط - سیر خوب پس معلوم شد که چون و بخواهی تا کرد خود را خطیب بسیاری و بدید بش از وقت معرفت دادگری و بیداد را آموخته شد یا زنون با موزد

عور جیاس - درست است.

سقراط - آری به چنین است که کسیکه معماری را بد گرفته معمار است و کسیکه ساز بوی خوش آموخته سازنده است؟

عور جیاس - آری

سقراط - و کسیکه صاب را بد گرفته طبیب است و کسی که علی دانت یعنی همینکه کسی چیزی را بد گرفته صفتی را که علی آنچه را بداند بمانند میدهد دارا میشود؟

عور جیاس - البته

سقراط - از اینقرار کسیکه دادگری را بداند دادگر است؟

غورجیاس - شك نیست .

سقراط - و کسیکه داد گر است موافق داد رفتار میکند ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - پس کسیکه خطابه میداند البته داد گر است و داد گر جز موافق داد رفتار نمیکند ؟

غورجیاس - چنین مینماید .

سقراط - پس مرد داد گر خواهان ارتکاب بیداد نمیتواند بشود ؟

غورجیاس - البته .

سقراط - از اینقرار خطیب بالضروره داد گر است و نميخواهد مرتکب بیداد شود .

غورجیاس - چنین مینماید .

سقراط - آیا بیداد داری که الآن میگفتی که اگر مشت زنی هنر مشت زنی خود را بد بکار برد استادان تربیت بدنی را نباید گناهکار دانست و نباید از شهر بیرون کرد و اگر خطیبی فن خطابه را بد بکار برد استادش را نباید گناهکار شمرد و بیرون کرد بلکه گناهکار است که فن خطابه را برای مقصود ناشایسته بکار برند ؟ آیا چنین گفتی یا نکفتی ؟

غورجیاس - گفتم .

سقراط - و اکنون تصدیق میکنی که همان خطیب هیچگاه بد نمیکند آنا را راست است ؟

غورجیاس - بمنوام مندر نوم .

غورجیاس - در آرز این گفتگو میگفتی خطابه مربوط سخن است و متعلق نیست بکساییکه با جفت و طاق کار دارند بلکه بکساییکه از داد

و بیداد سخن میرانند آیا چنین نیست ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - چون چنین میگفتی من گمان کردم که خطیب هیچگاه نمیتواند بیداد کند زیرا که کارش داد گری است اما چون از آن پس گفتی خطیب ممکن است فن خود را بد بکار برد از این سخنان متناقض شکفتم آمد و آن نکته را خاطر نشان تو کردم که اگر معتقدی باینکه رد خطا مفید است دنبال کردن گفتگو شایسته است و گرنه بهتر آنست که آنرا رها کنیم چون سخن را دنبال کردیم باینجا رسیدیم که برعکس آنچه تو میگفتی خطیب نمیتواند راضی به بیداد شود و فن خطابه را بد بکار برد اکنون این چیزها را چگونه همه سر کار کنیم ؟ غورجیاس اگر بخواهیم اینهمه را روشن سازیم بزودی محال میشود

پولوس - سقراط چه میگوئی ؟ آن عقیده حقیقی تو درباره فن خطابه همین است ؟ چون غورجیاس بن خط را کرد که تصدیق نمود که خطیب داد و زیبایی و نیکوئی را میشناسد و هر کس این چیزها را از پیش یاد نگرفته نزد او که غورجیاس است برود او آنها را میآموزد و سپس این سخن بر حسب ظاهر منجر بتناقض شد تو که همیشه از این کیفیت شاد میشوی و گمان داری بواسطه پرسشهای خود او را بدام آوردی ... کیست که اقرار کند که نمیداند داد چیست و نمیتواند آنرا بد بگیری یا آموزد ؟ این روش در مباحثه شایسته مردمان باتربیت نیست .

سقراط - ای پولوس عزیز از دوستان و فرزندان همین قم مساعدت باید متوقع بود ما چون پیر شویم و بسبب پیری حبط و خطا کنیم شما جواهر باید در اعمال و سخنان از ما دستگیری کنید چنانکه در این هنگام که

من وغورجیاس در استدلال کوتاه آمدیم تو بموقع رسیدی که کار را اصلاح کنی البته وظیفه تو همین است و من در سهم خود حاضریم که اگر سخنان من حربه کبری کنی موافق آرزوی تو باصلاح آن پردازم بیک شرط .  
پولوس - آن شرط کدام است .

سقراط - آن اینست که سخن پردازی را که در آغاز گفتگو جلوه گر ساختی کنار بگذاری .

پولوس - آیا من حق ندارم هر قدر بخواهم سخن بگویم ؟  
سقراط - جان من در همه یونان آتن شهری است که آزادی سخن در آن بکمال است و تو این اندازه ناکام نیستی که تنها کسی باشی که از این نعمت محروم بمانی اطراف دیگر راهم نگاه کن اگر بجای اینکه بسؤالهای من جواب بدهی بخواهی خطابه های دراز بخوانی آیا من این اندازه ناکام باید باشم که حق نداشته باشم بسخن تو گوش نداده پی کار خود بروم ؟ اما اگر این گفتگو دلنشین است و خطائی بنظر تو میرسد که باید اصلاح کنی باز میگویم هر چه را میخواهی مطرح مباحثه کن همچنانکه من وغورجیاس میگردیم سؤال کن یا جواب بگو سخن مرا قطع کن یا سخن را قطع میکنم و البته تو مدعی هستی که مانند غورجیاس دانا میباشی آیا چند

بست

پولوس چنین است

سقراط - بر البته تو هم همه را دعوت میکنی باینکه هر چه میخواهند از تو پرسند و میتوانی جواب بدهی .

پولوس - یقین است .

سقراط - پس اختیار کن سؤال میکنی یا جواب میدهی ؟  
پولوس - اختیار کردم ای سقراط تو بمن جواب بگو چون چنین دانستی

که غورجیاس در باب حقیقت خطابه مشکلی حل نتوانست بکند بعقیده تو خطابه چیست ؟

سقراط - آیا مقصودت اینست که بعقیده من خطابه چگونه علمی است ؟  
پولوس - آری .

سقراط - ای پولوس اگر میخواهی عقیده حقیقی خود را بگویم من خطابه را اصلاً علم نمیدانم .

پولوس - پس چه میدانی ؟

سقراط - چیزی مانند همان که خودت نوشته بودی و من تازه خوانده ام که ادعا کردی که آفرای بمقام علم رسانیده ای .

پولوس - مقصودت چیست ؟

سقراط - قسمی عمل است .

پولوس - عملی است که در چه چیز بکار میرود ؟

سقراط - در اینکه نوعی لذت و شادی بخشد .

پولوس - سیر خوب اگر خطابه وسیله شادی دادن باشد آیا چیز

زیبائی نیست ؟

سقراط - میدانی ای پولوس که خطابه در نظر من چیست ؟ تا برسیم

بمسئله دوم که به پیشیم آیا من آفرایا میدانم یا میدانم .

پولوس - نه آخر گفتی که خطابه قسمی عمل است ؟

سقراط - چون تو شادی را می پسندی آیا ممکن است مرا اندکی شاد

سازی ؟

پولوس - حاضریم .

سقراط - پس اکنون از من پرس بعقیده تو آشپزی چگونه علمی است .

پولوس - بسیار خوب آشپزی چگونه علمی است ؟



سقراط - آشپزی اصلاً علم نیست .

پولوس - پس چیست ؟ بیان کن

سقراط - میگویم قسمی مخصوص از عمل است .

پولوس - که در چه چیز بکار میرود ؟

سقراط - برای شادی و لذت دادن بکار میرود .

پولوس - پس خطابه و آشپزی يك چیز است .

سقراط - هر گز بلکه هر کدام قسمت جدا گانه ایست از يك صنعت .

پولوس - کدام صنعت ؟

سقراط - میترسم اگر حقیقت را بگویم قدری زنده باشد و از اینرو تأمل دارم چون غور جیاس ممکن است گمان کند میخواهم شغل او را توهین کنم و نمیدانم خطابه را چنانکه غور جیاس عمل میکند همانست که من وصف میکنم یا چیز دیگر است زیرا گفتگوی ما بر من معلوم نکرد که او خود چه می پندارد اما آنچه را من خطابه مینامم قسمتی است از چیزی که بهیچوجه زیبا نیست .

غور جیاس - آن چیست ای سقراط آزاد باش و از من ملاحظه مکن .

سقراط - ای غور جیاس خطابه بنظر من عملی است بیگانه از علم اما کسیکه آنرا عمل میکند باید دارای نفسی باشد صاحب تخیل و تهور و طبعاً خوش معاشرت باشد در نظر من اسم نوعی آن عمل خوش آمد گری است و چندین شعبه دارد که آشپزی یکی از آن شعبه هاست مردم آنرا علم میدانند اما بعقیده من علم نیست عمل و تجربه است شعبه های دیگر خوش آمد گری خطابه و آرایشگری و سفطه است که چهار شعبه میشود و هر کدام موضوعی جدا گانه دارد .

اکنون اگر پولوس میخواهد سؤال کند حاضر من زیرا که هنوز مقامی را که خطابه در میان شعبه های خوش آمد گری دارد معین نکرده ام و آنرا ندانسته است و میخواهد بداند که آیا من آنرا زیبا میدانم یا نمیدانم اما من درباره زبانی و زشتی خطابه جوابی نمیگویم بیش از آنکه معلوم کرده باشم که آن چیست زیرا که آن درست نخواهد بود اما ای پولوس اگر تو میخواهی بدانی که خطابه کدام قسمت از خوش آمد گری است سؤال کن .

پولوس - آری میپرسم کدام قسمت از خوش آمد گری است .

سقراط - نمیدانم بجواب من درست بر خواهی خورد یا نه بعقیده من خطابه تقلبی است از يك شعبه از سیاست .

پولوس - مراد چیست ؟ آیا میخواهی بگوئی زشت است یا زیبا ؟  
سقراط - بعقیده من زشت است زیرا که هر چه بد است من زشت میخوانم چون باید بتوجهن جواب بگویم که گوئی تو میدانی من چه در نظر دارم .  
غور جیاس - خدا ای سقراط منم در نمی یابم که تو چه میگوئی .  
سقراط - عجب ندارد چون من هنوز درست مرادم را روشن نکرده ام پولوس حوا و بی حوصله است .

غور جیاس - او را رها کن و بی من روشن ساز که چون میگوئی خطابه تقلبی است از شعبه ای راست منظور چیست .

سقراط - ایست میگوشت نابرتو معنوی کنم که در هر من خطابه چیست اگر اشتباه کنم پولوس اصلاح خواهد کرد آیا تصدیق داری که چیزی هست که آنرا من نمیکوبم و چیز دیگری هست که آنرا من نمیکوبم .

غور جیاس - بقیه است

سقراط - آیا برای هر يك از تن و روان حالتی هست که آنرا سلامت میخوانند ؟

غورجیاس - آری .

سقراط - آیا ممکن نیست که سلامت ظاهری باشد و حقیقت نداشته باشد ؟ مثلاً بسیاری از مردم بظاهر سالم اند ولیکن طیب یا مری بدن میداند که سالم نیستند .

غورجیاس - درست است .

سقراط - من میگویم در تن و در روان اموری واقع میشود که با آنها نمایش سلامت میدهد و حال آنکه در حقیقت سالم نیستند

غورجیاس - راست میگوئی

سقراط - پس اکنون کاری میکنم که اگر ممکن باشد فکر مرا روشن دریایی و میگویم دو چیز متفاوت هست و دو فن که باهم مطابق اند یکی فنی است متعلق به روان و من آنرا سیاست میخوانم و آنکه متعلق به تن است يك اسم نمیتوانم بآن بدهم بلکه در پرورش تن که يك امر است دو شعبه تمیز میدهم یکی ورزش و دیگری طب . در سیاست هم دو شعبه هست که یکی قانون گذاری است نظیر ورزش و دیگری داد گری است نظیر طبابت زیرا که در هر يك از این دو دسته هر يك از دو فن چون يك موضوع دارند متشابه اند طب و ورزش نسبت به تن و داد گری و قانون گذاری برای روان ولیکن از بعضی جهات باهم اختلاف دارند چون این چهار فن که متوجه خیر و خوشی تن و روان میباشند صورت گرفتند خوش آمد گری مطلب را ملتفت شده روی فهم و عقل بلکه حدس و فرست و آن نیز بچهار شعبه منقسم گردید و هر يك از آن شعبه خود را بطریقی که

از فن قرار داده جای فنی را گرفتند که صورت آنرا اختیار کرده بودند و البته اهتمامی در امر خیر نداشتند بلکه بواسطه دلپذیری لذت و شادی ابلهان را بدام آورده مرغوب واقع شدند . مثلاً آشپزی تصدصص در آورده چنین نمودار کرد که خورا کهایی را که مناسب تن است میشناسد چنانکه اگر بپا باشد کودک کان یا مردمانیکه عقلشان مانند کودک کان است درباره طب و آشپز حکم کنند که کدام يك خومی ویدی خورا کها را بهتر میداند البته طیب از گر سنگی خواهد مرد

پس من در من خوش آمد گری میجویم و آنرا بد هدایم ای پولوس روی سخندانت و سببش اینست که آن متوجه تمیع است و بفکر خیر و صلاح نیست و عمل هست اما علم و فن نیست زیرا که چون چیزی پیشنهاد میکنند دلیلی مبنی بر حقیقت آن چیز ندارد و معلول را بعلمت خود مربوط نمیدارد و من عملی را که بی دلیل باشد فن نمیدانم و اگر در این باب اعتراض داری حاصره که مباحثه کنم پس باز میگویم که در ازای فن طب آشپزی است که از اقسام خوش آمد گری صورت ظاهر طب را اختیار کرده است و همچنین دارای ورزش آرایش گری است که بظاهر سازی و رفعت آمیزی و روع مالی و رزق و برق فریب میدهد و کاری است رکیک و قبیح و رذل و شایسته آزادگان نیست و چون جمال عاریتی میدهد جمال حقیقی را که بواسطه ورزش حاصل میشود بر کنار میگذارد و مختصر اینکه بقول اهل هندسه ( که شاید بهتر فهم کنی ) نسبت آرایشگری و ورزش مثل است آشپزی است طبابت و نیز سفسطه نسبت بقانون گذاری مانند آرایشگری ورزش است و خطابه بداد گری مانند آشپزی است نسبت طبابت . ولیکن باز میگویم این چیزها با یکدیگر تفاوت دارند اما بهم نزدیک میباشند

باینجهت سفسطه کار و خطیب در يك زمينه و در يك موضوع باهم مشتبه میشوند چنانکه خود تمیذاندند در حقیقت کارشان چیست و مردم دیگر نیز در نمی یابند. و در واقع اگر روان بجای اینکه زمام تن را در دست داشته باشد آبرو زار میگذاشت و در تمیز آشیزی از طبابت مداخله نمیکرد و تنها لذت و تمتع مدار تشخیص میکردید اصلی که انکساغورس<sup>(۱)</sup> اختیار کرده و البته بر آن آگاه هستی بسیار مصداق پیدا میکرد که میگوید همه چیز هابهم مخلوط و درهم برهم است یعنی امور مربوط به طبابت و تندرستی با امور آشپزی درهم میشود.

کنون تو مدعی که عقیده من حصه به چیست من برای درون مصداق است. آنچه آشپزی برای تن است و شاید از من سزاوار نبود که با آنکه تر از گفتارهای ضلالتی منع میکردم خود سخنی باین درازی بگویم و لیکن عدلی درم و آن بست که چون گفتارهای کوتاه میآوردم از جوابهای من چسری در نمی یافتی و همواره توضیح میخواستی و من هم اگر جوابهای ترا را می یابدم البته میتوانی سخن را قطع دهی و اگر نه حقاً همس جوابهای کوتاه قدمت میکنم اکنون به منم در در حال من چه ضروری داری.

پولوس - پس عقیده تو خطابه خوب آمد گری است.

سقراط - گفتم شعبه ای از خوش آمد گری است ای پولوس اگر تو باین جوانی فراموشی داشته باشی پس بعدها چه خواهی کرد؟

پولوس - پس بگمان تو خطیب های خوب را در شهرها خوش آمد گو میدادند و حقیر میشمارند؟

سقراط - آیا پرسش میکنی یا آغاز سخن پردازی داری؟

پولوس - پرسش میکنم.

سقراط - پس عقیده من نه اینست نه آن.

پولوس - یعنی میگوئی محل اعتنا نیستند؟ آیا مبدی که در مملکت اقتدار نام دارند؟

سقراط - اگر اقتدار را برای دارنده آن خیر و صلاح میدانی آنها هیچ اقتداری ندارند و از همه کس کمتر توانا میباشند.

پولوس - عجیب است آیا نمیتوانند مانند جباران هر که را میخواهند بکشتن بدهند یا مالشانرا هدر کنند یا آنها را تبعید نمایند؟

سقراط - عیب اینست که هر سخنی که تو میگوئی من تمیذام عقیده خود را اظهار میداری یا از من پرسش میکنی.

پولوس - البته که از تو میپرسم.

سقراط - بسیار خوب پس اینجا دو سؤال میکنی.

پولوس - چگونه است؟

سقراط - آخر گفتی خطیبان مانند جباران هر که را میخواهند بکشتن میدهند و مالشان را هدر میسازند یا تبعید میکنند.

پولوس - آری.

سقراط - من میگویم این دو سؤال مختلف است و بهر يك از آنها جواب میدهم و باز میگویم که خطیبان و جباران کمتر از همه کس توانا هستند زیرا آنچه را آرزو دارند بهیچوجه انجام نمیدهند اگر چه تصدیق دارم که آنچه را در نظر آنها بهتر است انجام میدهند.

پولوس - آیا همین فقره توانائی نیست؟

سقراط - نه و با قرار حودت چنین نیست.

پولوس - چگونه من اقرار دارم من بکلی خلاف اینرا میگویم.

سقراط - اشفه میکنی چون گفتم تو مائی مرئی کسیکه آرا دارد  
خبر است

پولوس - آری نارهیم مکتوبه

سقراط - آیا گمان میکنی کسیکه آنچه را خبر میداند میکند ولیکن  
عقل ندارد خبر خود را انجام میدهد؟ و آیا این توانائی است؟

پولوس - نه

سقراط - پس باید ثابت کنی که خطیبان عقل دارند و برخلاف آنچه  
من میگویم خطابه علم است و خوش آمد گری نیست زیرا اگر ادعای من  
درست باشد خطیبان و حباران که در هر کشور آنچه میخواهند میکنند  
باینواسعه خیر می بینند از صرف دیگر گفتی تو ادعای حراست وای تصدیق  
کردی کسی که عقل نداشته باشد اگر هر چه میخواهد میکند این چه و  
نیست آنا اقرا دردی؟

پولوس - آری

سقراط - پس اگر پولوس سقراط را ملزم نکند باینکه خطیبان و  
حباران آنچه را آرزو دارند میکنند چگونه مدعی خواهد بود که آنها  
در کشور توانا هستند؟ من مدعی هستم که آنها آنچه را آرزو دارند انجام  
نمیدهند خلاف آرا تو ثابت کن.

پولوس - آیا تو تصدیق نکردی که آنها آنچه را بیکر میداند انجام  
میدهند؟

سقراط - اکنون هم تصدیق دارم

پولوس - پس هر چه آرزو دارند میکنند؟

سقراط - انکار دارم.

پولوس - با آنکه تصدیق داری که هر چه میخواهند میکنند؟

سقراط - آری

پولوس - ای سقراط یاوه میگوئی و شکفت است.

سقراط - تلخی مکن جان من و اینسان سخن مگو اگر سؤال کردن  
میدانی سلطان عقیده مرا ثابت کن اگر نه پیرشهای من جواب بگو.

پولوس - حاضرم جواب بگویم تا عاقبت دریابم که چه میگوئی.

سقراط - بعقیده تو آیا مردم در کارهای خود همیشه همانرا که میکنند  
منظور دارند یا چیزی را میخواهند که برای آن کاری میکنند. مثلاً  
کسیکه داروئی میخورد که طبیب باو داده است آیا همان کاری را که  
میکند میخواهد یعنی خوراک بدمنه میخواهد بکند یا تندرستی را میخواهد  
که برای آن دارو را بخورد؟

پولوس - واضح است که تندرستی را میخواهد.

سقراط - همچنین دریانوردان و سوداگران هنگامی که بکاری میپردازند  
همان کاری را که میکنند نمیخواهند زیرا کیست که آرزو مند دریابوردی  
و غلظرات و زحمت باشد؟ آنچه میخواهند غایتی است که برای آن  
دریابوردی میکنند یعنی ثمول زیرا که برای آن بدریا میروند.

پولوس - راست است.

سقراط - آیا برای همه چیز همچنین نیست و چون کسی برای نتیجه ای  
کاری میکند آیا نه اینست که آنچه میخواهد نتیجه عمل است نه خود عمل؟

پولوس - آری.

سقراط - آیا چیزی هست که خوب یا بد یا میانه خوب و بد باشد؟

پولوس - بالضروره یکی از اینهاست.



سقراط - مثلاً زبردستی و تعددستی و قمول و مانند آنها را خوب میدانی و خلاف آنها را بد میخوانی ؟

پولوس - آری .

سقراط - چیزهایی را که نه خوب و نه بد میدانی آنهاست که گاهی از خوبی بهره دارند و گاهی از بدی و گاهی از هیچکدام مانند نشستن و راه رفتن و دریدن و بدردیا رفتن یا مانند چوب و سنگ و این قبیل چیزها آیا غیر از این است ؟

پولوس - همین است .

سقراط - کارهایی که نه خوب است و نه بد و قتیکه میکنند آیا بقصد خوبی میکنند یا بخلاف آن ؟

پولوس - بقصد خوبی میکنند .

سقراط - پس قتیکه راه مریوم خودی خبر خود هستیم و بآن امید داریم و چون خلاف آن میکنیم باز برای همان مقصود است یعنی رقتیکه بپهرکت میدانیم باز برای خیر است ؟

پولوس - آری .

سقراط - همچنین هرگاه اتفاق بیفتد که دشمنی را بکنیم یا او را تبعید کنیم یا مالش را از او بگیریم از آنست که کردن اینکار را برای خودمان بهتر از نکردن میدانیم ؟

پولوس - البته .

سقراط - و بنابراین کسانی که این کارها را میکنند بقصد خوبی است ؟ پولوس - تصدیق دارم .

سقراط - آیا ننگتیم که چون کاری را برای چیز دیگری انجام میدهم عابت و مقصود ما آن نیست که میکنیم بلکه آنست که برای آن میکنیم ؟



پولوس - درست است .

سقراط - پس مقصود ما کشتن یا تبعید یا گرفتن مال مردم نیست و از این عمل لذت خود عمل را منظور نداریم اگر سود باشد میخواهیم و اگر زیان باشد نمیخواهیم زیرا چنانکه گفتی ما خبر خود را میخواهیم نه چیزی را که بد باشد یا نه خوب و نه بد باشد آیا این راست است ای پولوس و حق با من هست یا نیست ؟ چرا جواب نمیدی ؟

پولوس - راست میگوئی .

سقراط - اکنون که این درست شد میگویم مردی جباری یا خطیبی دشمنی را هلاک کرد یا تبعید نمود بدش را هدر داد و خبر خود را در این دانست پس از آن دریافت که شر او در آن بوده آیا آنچه کرده است بمیل کرده است یا بدون میل ؟

پولوس - البته بمیل کرده است .

سقراط - اما اگر آن کار زبان بوده آیا آنچه را که خواسته است کرده است ؟ چه میگوئی ؟

پولوس - چنین مینماید که آنچه را خواسته است نکرده است .

سقراط - چون توقبول کردی که توانائی خیر است پس چنین کسی آیا توانا بوده است ؟

پولوس - نبوده است .

سقراط - پس حق با من بود که میگفتم ممکن است شخص در مملکت بتواند آنچه را میل دارد بکند اما آنچه را میخواهد نکند و توانا نباشد .

پولوس - از اینقراری سقراط تومی پسندی که در شهر قدرتی نداشته باشی و در اعمال خود آزاد باشی و هیچوجه رشک نمیری بحال کسیکه هر که را

بخواهد میکشد یا بزند می اندازد یا مالش را میبرد ؟

سقراط - نظرت باینست که از روی داد اینکار هارا بکند بایه بیداد ؟

پولوس - هر کدام باشد آیا نباید بحال او رشك برد ؟

سقراط - ملتفت سخن خود باش ای پولوس .

پولوس - مگر چیست ؟

سقراط - نباید رشك برد بر کسیکه حالش قابل رشك بردن نیست و

روز کارش تیره است بلکه بر او باید دلت بسوزد .

پولوس - کسانی را که اسم مردم در اینحال اند ؟

سقراط - چگونه نباشند ؟

پولوس - پس کسیکه دیگری را از روی داد بکشد و هر وقت بخواهد

تواند اینکار را بکند تیره روز و حالش دلسوز است ؟

سقراط - چنین نکندم گفتم جای رشك بردن نیست .

پولوس - الا آن کفتی تیره روز است .

سقراط - اگر به بیداد بکشد آری تیره روز است و دل باید بحال او

بسوزد اما آنکه از روی داد میکشد فقط میگوید حالش رشك بردن ندارد .

پولوس - مرد تیره روز که دل بحالش باید بسوزد کسی است که به بیداد کشته شود .

سقراط - ای پولوس اینچنین کس کمتر از آنکه میکشد و کمتر از

آنکه از روی داد کشته میشود تیره روز است .

پولوس - چه میگوئی ای سقراط ؟

سقراط - همینکه بزرگترین بلیات اینست که شخص مرتکب بیداد

شود .

پولوس - بزرگترین بلیات اینست ؟ آیا ظلم کشیدن بدتر نیست ؟

سقراط - هرگز .

پولوس - پس تورا می ترهستی که ظلم بکشی تا ظلم بکنی .

سقراط - آرزوی من اینست که هیچکدام نباشد اما اگر ناچار باشم

که از بیداد کردن و بیداد کشیدن یکی را برگزینم البته بیداد کشیدن خواهد بود .

پولوس - پس توب قبول نخواهی کرد که جبار شوی ؟

سقراط - اگر جبار را بآن معنی که من میگیرم میگوئی نه .

پولوس - در نظر من جبار یعنی کسیکه در شهر بتواند هر چه میل دارد

مکند بکشد مال مردم را ، رد و هر چه هوا بر سردارد براند .

سقراط - پس ای عزیز من بگذار من سخن بگویم و سخن مرا قطع

مکن و من کن هنگامی که مردم در میدان جمع شده اند من در زیر درو

خنجری پنهان داشته باشم و بگویم ای پولوس من قدرتی دارم بیدار کرده

و آلت عجیبی برای خنثی کردن دست آورده ام و اگر این مردم را که

می بینی بخواهم هلاک شوند هر يك را که در نظر بگیرم فوراً خواهد مرد

و هر کدام را که بخواهم سرش بشکند یا حمله اش دریده شود در آبی وقع

میشود توانائی من در این شهر چیست است آنکه برای اشک شکی در

دل تو باشد خنجر خود را بنویسم و پس دلم تو را بگوئی ای سقراط

اگر چنین باشد همه کس میتواند توانائی مطلق داشته باشد و بر که باین

طریق هر خانه را که بخواهی میتوانی آتش زنی بلکه اسلحه خانه ها و

کشتیهای جنگی و یا تجارتی آتش و اهل آتش را هم سوزانی در اینصورت

آیا توانا بودن این نیست که هر چه شخص میل دارد بکند ؟ چه می پنداری ؟

پولوس - بسیار بقی ~

سقراط - بر این قسم بگوئی چه کرده ام مگر ؟

پولوس - کسیکه چنین رفتار کند یقیناً کفر می رسد .

سقراط - آیا کبفر دیدن بد است؟  
پولوس - البته.

سقراط - ای دوست گرامی پس تصدیق کردی که توانائی تام آنست که شخص هر چه میل دارد بتواند بکند بشرط اینکه نفع او در آن باشد و خیر باشد و گرنه توانائی او ناقص و بد است اکنون چیز دیگری را ملاحظه کنیم آیا نه اینست که گاهی از اوقات همانکراهائی که گفتیم یعنی کشتن و تبعید کردن و مال کسی را بردن خوبست و گاهی نیست؟  
پولوس - چنین است.

سقراط - در این باب من و تو موافقیم؟  
پولوس - آری.

سقراط - پس بگو که بقیده تو چه مورد است که کردن آن کارها خوبست و چه مورد بد است؟ حد فاصل میان این دو چیست؟  
پولوس - ای سقراط تو خود بگو.

سقراط - بسیار خوب چون تو ترجیح میدهی که از من بشنوی میگویم کردن خوبست و قتیکه از روی داد باشد و بد است هر گاه بیداد باشد.  
پولوس - ای سقراط نیکو جلد میکنی اما کودک هم خطای ترا میتواند ثابت کند.

سقراط - از آن کودک هزار بار سپاسگذار میشوم و از تو همچنین اگر خطای مرا بنمائی و مرا از سفاقتم آسوده کنی ترا بخدا این لطف را از دوست خود دریغ مدار و سخن مرا نقض کن.

پولوس - برای اینکه سخن ترا نقض کنم حاجت نیست که در زمانهای گذشته شاعری بیایم شاعریهای دیروز و امروز برای اثبات خطای تو بس و دانسته خواهد شد که غالباً بیداد گری هم خوبست.

سقراط - آن شاهد ها کدام است؟  
پولوس - ارخیلاوس<sup>(۱)</sup> پسر پردیکاس<sup>(۲)</sup> را که در مقصدیه حکومت میکند نمی بینی؟

سقراط - نمی بینم اما میشنوم.

پولوس - آیا او فیروز است یا تیره روز؟

سقراط - نمیدانم چون او را هنوز ندیده ام.

پولوس - البته اگر دیده بودی میدانستی اما از همین جا وسایل نداری که از حال او آگاه شوی؟  
سقراط - نه بخدا ندارم.

پولوس - ای سقراط از شاه بزرگ هم البته خواهی گفت خبر ندارم که فیروز است یا نه.

سقراط - اگر هم بگویم راست است زیرا که نمیدانم از جهت دانستی و داد در چه مقام است.

پولوس - آیا تمام فیروزی در همین است؟

سقراط - آری بقیده من مرد وزن فیروزند چون بدانش پرورده شوند و اگر بیداد گر و بد باشند تیره روزند.

پولوس - پس بنا بر استدلال تو ارخیلاوس تیره روز است؟

سقراط - اگر بیداد گراست چنین است.

پولوس - چگونه بیداد گر باشد حکومتی که میکند حق او نیست مادرش کثیر الکس<sup>(۳)</sup> برادر پردیکاس بود و بنا برین خودش هم حقاً بنده الکس بود و اگر میخواست داد کند میبایست ببندگی باقی بماند و در آن صورت بقیده تو فیروزمی بود اما بجای آن مرتکب همه جنایات شد و بقیده تو

باآخر درجه نمره روزی رسید ابتدا الکسی را که ولیمست و عم او بود آورد  
بهانه اینکه حکومت را که یردیکس از او گرفته بلورد کند اما درخانه  
خود الکسی و پسرش اسکندر را که پسر عم و تقریباً همسال خود او بود  
مست کرد سپس هر دو را بر گردونه گذاشته شبانه بیرون برد و کشت و  
تا بود کرد. پس از انجام این جنایت فهمید که نمره روز ترین مردم شده و  
هیچگونه پشیمانی نکشید بلکه اندکی پس از آن با آنکه برادر خود او  
یعنی فرزند مشروع هفت ساله یردیکس وارث حقیقی سلطنت بود او بجای  
اینکه خود را فیروز ساخته بمقتضای دادگری آن کودک را بیرون اند و  
سلطنت را باو بدهد او را در چاهی انداخت و هلاک ساخت و بمادرش  
کلئوپاترا (۱) گفت کودک دنبال مرغی کرده بود و بچاه افتاد و یقین است  
که چون او بزرگتر من جنایت گران مقدونیه است بجای اینکه فیروز  
باشد نمره روز تر از همه مردمان است و یقین دارم که اکثر مردم آتن و اول  
از همه شخص تو احوال هر يك از مقدونیان را بر احوال اریخلاوس ترجیح  
میدهد.

سقراط - ای پولوس از آغاز این گفتگو من از زبردستی تو در خطابه  
شکتم آمد ولی دانستم که در مباحثه بی تجربه هستی. این بود آن استدلال  
قوی که کودکی هم میتواند مرا تقض کند؟ و ایفان تو مدعی هستی  
که خطای مرا ثابت میکنی و معلوم میسازی که مرد بیداد گرفته در راست  
من همه سخنهای ترا ابتکار میکنم چگونه کلام مرا تقض کردی؟

پولوس - کافر ماجرائی میکنی و گرفته در دل با من هم عقیده هستی.  
سقراط - جان من تو میخواهی سخن مرا بخطابیات تقض کنی چنانکه  
در پیشگاه دیوانخانه ها میکنند که در آسب چون خطب شهود بسیار

Cléopâtre (۱)

و معتبر آورد طرف بمقابل که يك شاهد دارد یا هیچ ندارد مطلوب میشود اما  
برای کشف حقیقت این نوع استدلال بیفایده است چه بسا هست که بیگناه  
بواسطه شهود بسیار که بر حسب ظاهر معتبرند ولیکن شاهد قشان دروغ است  
محکوم میشود و اما در مثالی که نو آوردی همه مردم آتن و همه مردمان خارج  
از آتن یا اکثر آنها ممکن است از تو پشتیبانی کنند و اگر از آنها استبداد کنی  
بر خلاف من شاهدان دهند و اگر بخواهی یقیناً نیکس (۱) پسر بیکر بوس (۲)  
و همه برادرانش که دو معبد دیونیزوس (۳) کرمیهای آنها مرتب گذاشته  
شده است و همچنین اریستو کراتس (۴) پسر اسکلیوس (۵) که آن هدیه زیبا  
را بمعبد دلف (۶) تقدیم کرده است برای تو شهادت خواهند داد و نیز اگر  
بخواهی همه خانواده یردیکس بلکه هر خانواده نزر که دیگری از آتن را  
که اختیار کنی شاهد تو خواهند بود اما من هر چند آنها را هم تسلیم نمیشوم  
و تو نمیتوانی هیچوجه مرا مجبور کنی فقط کاری که میتوانی اینست که  
برای یابمال کردن حق من و حقیقت گروهی شاهد کاذب بیاوری بر خلاف  
تو من اگر خود ترا به تنهایی شاهد درستی سخن خویش نسازم برای حل  
مسئله گمانم آنست که کاری نکرده ام و تو هم اگر کاری نکنی که من  
به تنهایی سخن ترا تصدیق کنم و از همه شهود دیگر بی بیار شوی به نتیجه  
بخواهی گرفت. پس نسبت مدعا دو قسم است یکی آنکه تو و بسیاری مردم  
دیگر با من متفقدید یکی آنکه من پابند آن هستم باید این دو را بایکدیگر  
سنجید و فرق آنها را دریافت زیرا که موضوع مباحثه ما مطلب کوچکی  
نست و شاید بتوان گفت این مسئله ایست که دانستن حقیقت در آن باب  
از همه چیز زیباتر و نداشتنش از همه چیز زشت تر و تنگنبر است زیرا  
که خلاصه مطلب اینست که ندایم فیروز و سعد کیست و نمره روز کدام

(۱) Nicias (۱) Niceratos (۲) Diogenes (۳) Aristocrates (۴) Skelios (۵)  
Delphes (۶)



است و برای اینکه نقطه اصلی گفتگوی ما یاد آوری شود میگویم که تو مدعی هستی که بلوجود بد کردن و بیدادگری زمین میتوان فیروز بود زیرا که از یکطرف بیدادگری لوخیلاوس را صدیق میکنی و از طرف دیگر او را صدید میخوانی آیا عقیده ترا همین قسم باید بدانیم؟ پولوس - درست است.

سقراط - من برخلاف میگویم این ممکن نیست. این مطلب اول. پس از آن میپرسم آیا سلاح گناهکار این هست که کیفر کند خود را به بیند؟

پولوس - هیچوجه زیرا اگر کیفر به بیند تیره و وزر می شود؟

سقراط - پس بعقیده تو اگر گناهکار پاداش نه بیند فیروز است؟

پولوس - البته.

سقراط - بعقیده من ای پولوس شخص گناهکار و همچنین شخص بیدادگر در هر حال تیره روز است اما اگر پاداش نه بیند و تنبیه نشود تیره روز تر است و برخلاف اگر خداوند یا مردم او را تنبیه کنند و پاداش به بیند کمتر تیره روز خواهد بود.

پولوس - ای سقراط این ادعای عجیبی است.

سقراط - بلوجود این ای دوست من کوشش خواهم کرد که تو هم شریک این عقیده شوی زیرا که ترا دوست خود میدانم اکنون اختلاف ما در اینست که من در گفتگوهای که داشتیم مدعی شدم که بیداد کردن بدتر از بیداد دیدن است صدیق داری؟

پولوس - آری.

سقراط - و تو مدعی هستی که بیداد دیدن بدتر است.

پولوس - آری.

سقراط - و من گفتم گناهکاران تیره روزند و تو خلاف من گفتی.

پولوس - بخدا چنین است.

سقراط - این عقیده تست؟

پولوس - آری و عقیده درستی است.

سقراط - شاید که چنین باشد و عقیده تو اینست که گناهکارانی که از

کیفر بگریزند فیروزند؟

پولوس - شك نیست.

سقراط - من مدعی هستم که آتیه تیره روز فرزند و کسانی که پاداش به بینند

کمتر تیره روزند آیا میل داری که این ادعای مرا نیز نقض کنی؟

پولوس - یقین نقض این ادعای دوم را هم بسیار مشکل میدانی؟

سقراط - مشکل نیست محال است زیرا که حقیقت را نمیتوان نقض کرد.

پولوس - چه میگوئی؟ مثلاً مردی که بوسیله جنایت کاری میخواهد

حاکمی را سرنگون کند پیش از انجام کار گرفتار میشود شکنجه اش

میکنند اعضایش را میبرد چشمانش را میل میکشد و پس از آنکه هزار

گونه آزارش کردند و زن و فرزندش را بهمان عذابها کشیدند او را بیدار

میزنند یا قیر بین او مالیده زنده میسوزانند یا اینحال این آدم سعید تر است

از آنکه بتواند بگریزد و جبار شود و در تمام عمر بر شهر حکومت کند

و هر هوا و هوس داشته باشد براند و اهل شهر و خارجیان همه بر او عذاب

کنند و شك ببرند؟ اینست ادعائی که تو میگوئی نمیتوان رد کرد؟

سقراط - چند لحظه پیش شاهد و مثل میخواستی مرا نقض کنی

اکنون منظره هولناک پیش چشم میسازی در هر حال يك مطلب را

بیاد داشته باشیم که گفتی مردی بوسیله جنایت کاری میخواهد حاکمی را

سرنگون کند.

پولوس - آری .

سقراط - در این صورت نه آنکه به بیداد گری حکومت را در دست گرفته و نه آنکه گرفتار مجازات شده هیچکدام مزیت فیروزی ندارند زیرا که دوتیره روز را نمیتوان گفت کدام فیروزتر است آنچه میتوان برآستی گفت اینست که تیره روزتر آنست که از مجازات گری بخله و حیار شده است . ای پولوس خنده میکنی آیا اینهم قسمتی از نقض کردن است که دلیلی نباوری و آنچه را میگویند تمسخر کنی ؟

پولوس - ای سقر صوفتی کسی سخنی میگوید که مجلس نمی پذیرد آیا نقض او دلیل لازم دارد ؟ از حاضران میرس .

سقراط - ای پولوس من رجل سیاسی نیستم و سال گذشته که فوت ریاست بقیله من رسید و من بر حسب قرعه مکلف شدم که ریاست مجلس کنم مردم بمن خندیدند چون نمیدانستم مسئله ای را چگونه موضوع رأی قرار دهم پس امروز توهم از من توقع مدار که از حاضران اخذ رأی کنم اگر دلیل بهتری در مقابل من نداری من جای ترا میگیرم چنانکه چند دقیقه پیش تکلیف کردم و خواهی دید که منظور من از دلیل و برهان چیست زیرا من برای اثبات مدعای خود يك شاهد پیش ندارم و او همان مدعی من است دیگران را رها میکنم چون وقتی که یکنفر است میتوانم از او رأی بگیرم ولیکن اگر بسیار شدند با آنها گفتگو نمیکنم پس آیا حاضر هستی که مورد امتحان واقع شوی و پیرسشهای من جواب بگویی ؟ من معتقدم که تو و من و همه کس موافقم در اینکه بیداد کردن بدتر از بیداد دیدن و فرار از مجازات بدتر از مجازات یافتن است .

پولوس - اما من معتقدم که نه من با این نظر موافقم نه هیچکس دیگر آیا تو خود خوشتر داری که بیداد به بینی تا بیداد بکنی ؟

سقراط - آری تو و همه کس هم این حالت را دارید .

پولوس - چنین نیست نه من و نه تو و نه هیچکس .

سقراط - برای جواب دادن حاضر هستی ؟

پولوس - البته و بسیار آرزو مندم بدانم تو چه میتوانی بگویی .

سقراط - بسیار خوب چون میخواهی بدانی پس مانند آغاز این گفتگو پیرسشهای من جواب بگو . بنظر تو ای پولوس کدام بدتر است بیداد کردن یا بیداد دیدن ؟

پولوس - بقیله من بیداد دیدن بدتر است .

سقراط - این را هم جواب بده که کدام زشت تر است بیداد کردن یا بیداد دیدن ؟

پولوس - بیداد کردن زشت تر است .

سقراط - پس اگر زشت تر است بدتر هم هست .

پولوس - بهیچوجه .

سقراط - پس تو تصدیق نداری که زیبا و یکوعین یکدیگرند و همچنین زشت و بد یکی است ؟

پولوس - البته تصدیق ندارم .

سقراط - سؤال دیگر چیزهایی که زیبا هستند خواه جسم خواه رنگ یا شکل یا آواز یا چگونگی زندگی آیا بی سبب آنها را زیبا میدانیم ؟ مثلاً از جسم آغاز کنیم آنها را که تو زیبا میخوانی آیا بی سبب سودی که متعلق بخاصیت آنها میباشد نیست یا بسبب لذتی که از مشاهده آنها حاصل میشود و اگر غیر از این باشد آیا سبب دیگری هست که بآن سبب تو آن جسم را زیبا بدانی ؟

پولوس - نه هیچ سببی نیست .

سقراط - در باب چیز های دیگر چگونه است؟ آیا شکلها و رنگهایی را که زیبا میخوانی جز این است که بسبب لذت یا سود حاصل از آنهاست یا برای اینکه هر دو خاصیت را دارند؟

پولوس - جز این نیست.

سقراط - همچنین است برای آوازه ها و هر چه مربوط به موسیقی است؟ پولوس - آری.

سقراط - در باب قوانین و ترتیب زندگی آنچه را زیبا میخوانی آیا این خاصیت را ندارند که یا سودمند یا لذتیر یا هر دو قسم میباشند؟ پولوس - آری موافقم.

سقراط - زیبایی علم نیز از همین راه است

پولوس - درست است ای سقراط اکنون که زیبایی را بلذت و سود تعریف میکنی تعریفی نیکوست.

سقراط - پس زشت بعد آنها تعریف میشود یعنی آزار دهنده و زیان رساننده.

پولوس - ناچار چنین میشود.

سقراط - بنابراین هر گاه از دو چیز زیبا یکی زیباتر از دیگری است بواسطه یکی از آن دو صفت یا جمع هر دو میباشد که برتری دارد.

پولوس - بقیه است

سقراط - و هر گاه از دو چیز زشت یکی زشت تر از دیگری است زشت تری او بواسطه یکی از آن دو یا از این نتیجه درست نیست؟ پولوس - آری.

سقراط - بسیار خوب در باب بیداد کردن و بیداد دیدن چه گفتیم آیا تو مدعی نبودی که بیداد دیدن بدتر است و بیداد کردن زشت تر میباشد؟

پولوس - آری گفتیم.

سقراط - اگر بیداد کردن زشت تر است یا بسبب آنست که آزار بیشتر دارد یا بسبب آنست که زیان بیشتر میرساند یا بسبب این هر دو است آیا جز این میشود؟

پولوس - نمیشود

سقراط - اول به منم آیا بیداد کردن آزارش بیشتر است و بیداد کردن بیشتر آزار میبخشد از آنکه بیداد میکند.

پولوس - این را که هرگز تصدیق نمیکتم.

سقراط - پس زشت تری او از جهت بیشتری آزار نیست؟

پولوس - نه.

سقراط - اگر بر آزارش نیست پس از جمع آن هر دو هم نمیتواند باشد.

پولوس - واضح است.

سقراط - پس میداند آن دیگری

پولوس - آری.

سقراط - یعنی ربانیش بیشتر است

پولوس - چنین میداند

سقراط - پس اگر بیداد کردن ربانیش بیشتر است نتیجه میشود که

بیداد کردن زیانش بیش از بیداد دیدن است

پولوس - البته.

سقراط - آیا موافق رأی عموم تصدیق نکردی که بیداد کردن زشت تر

از بیداد دیدن است؟

پولوس - تصدیق کردم.

سقراط - و اکنون بر تو معلوم شد که زیانش بیشتر است

پولوس - منکر نمیشوم .

سقراط - آیا تو آنچه را زیادتیش بیشتر و زشت تر است بر آنچه کمتر زیان و زشتی دارد ترجیح میدهی ؟ پر دل باش و جواب بده .

پولوس - آری میگویم که آنرا ترجیح نمیدهم .

سقراط - آیا هیچکس دیگر هست که آنرا ترجیح دهد ؟

پولوس - اگر این قسم استدلال کنیم گمان نمیکنم .

سقراط - پس من حق داشتم که میگفتم نه من و نه تو و نه هیچکس بیدادگر دن را بر بیداد دیدن ترجیح نمیدهم زیرا که می بینیم کار بدی است .

پولوس - ممکن است .

سقراط - پس دیدی ای پولوس که این دو استدلال هیچوجه بهم شباهت ندارند تو همه کس را با خود داشتنی بجز من و من نه تصدیق خواستم و نه شاهد آوردم بجز تو و تصدیق تو برای من پس است و همینکه تو تصدیق کنی دیگران همه را را هم میکنم . از این مطلب بگذریم و بفقره دوم مباحثه بپردازیم و ببینیم آیا کیفر گناه را دیدن بلیه بزرگی است چنانکه تو مدعی بودی یا عقیده من درست است که کیفر ندیدن را بدتر میدانم ؟ استدلال ما چنین خواهد بود بعقیده تو کسیکه گناه کرده آیا کیفر یافتنش از روی دادگری و پاداش دیدن يك چیز است ؟

پولوس - آری .

سقراط - آیا میتوانی بگوئی که آنچه داداست از جهت داد بودن زیباست ؟ پیش از جواب گفتن فکر کن .

پولوس - گمان میکنم چنین باشد .

سقراط - این مطلب را هم تأمل کن آیا جز این است که هر فعلی ناچار در مقابل خود انضالی دارد ؟

پولوس - چنین می پندارم .

سقراط - آیا این اتفاقال بهمان گونه نیست که فعلی که آنرا سبب شده است ؟ مثالی بیاورم اگر ضربتی زده شود آیا ناچار ضربتی خورده نمیشود ؟ پولوس - ناچار است .

سقراط - و اگر ضربتی که زده شده شدید یا سریع باشد ضربتی هم که خورده شده همانگونه نخواهد بود ؟

پولوس - آری .

سقراط - پس تأثیری که بر شیء زده شده وارد میآید موافق است با فعل کسیکه ضربت را میزند ؟

پولوس - شکی نیست .

سقراط - همچنین اگر سوراخندگی عمل شود ناچار سوزش پیدا میشود ؟

پولوس - چاره نیست .

سقراط - و اگر سوزانندگی شدید یا دردناك باشد آنچه میسوزد تأثیری موافق آن سوزانندگی دریافت میکند .

پولوس - واضح است .

سقراط - و نیز در برش چیزی بریده میشود ؟

پولوس - آری .

سقراط - و اگر برش وسیع یا عمیق یا دردناك باشد آن چیزی که بریده میشود برش او مطابق برش برنده خواهد بود .

پولوس - درست است .

سقراط - پس خلاصه اینکه این حکم کلی را تصدیق میکنی که چگونگی اتفاقال با چگونگی فعل مطابق است ؟



پولوس - آری تصدیق میکنم .  
 سقراط - اکنون که تصدیق کردی بگو به بینم پاداش گناه دیدن  
 فعل است یا انفعال ؟  
 پولوس - واضح است که انفعال است .  
 سقراط - و البته سببش فعلی است که از کسی سرمیزند .  
 پولوس - البته سببش فعل کسی است که پاداش میدهد .  
 سقراط - کسیکه حق دارد که پاداش دهد از روی داد گری پاداش  
 میدهد ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - آیا فعل او داد است یا بیداد ؟  
 پولوس - داد است .  
 سقراط - پس کسیکه در ازای گناهش پاداش می یبندد بیداد انفعال  
 می یابد ؟  
 پولوس - چنین مینماید .  
 سقراط - آیا تصدیق نکردیم که آنچه داد است زیباست ؟  
 پولوس - چنین است .  
 سقراط - پس فعل آنکه پاداش میدهد و همچنین انفعال آنکه پاداش  
 می یبندد زیباست ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - و اگر زیباست البته نیکوست زیرا که ناچار یا سودمند است  
 یا دلپذیر ؟  
 پولوس - ناچار .  
 سقراط - پس کسیکه پاداش گناه خود را می یبندد حالتش خوب است ؟

پولوس - بنظر درست میآید .  
 سقراط - پس خیر آنکس در اینست .  
 پولوس - آری .  
 سقراط - آیا این خیر بنوعی من است ؟ آیا بواسطه پاداشی که از روی  
 داد باشد نفس او بهبودی نمی یابد ؟  
 پولوس - محتمل است .  
 سقراط - پس کسیکه پاداش گناه خود را می یبندد از خضامت نفس رهائی  
 می یابد .  
 پولوس - درست است .  
 سقراط - آیا این رهائی از بزرگترین بلیات نیست ؟ درست  
 تأمل کن . مثلاً در خصوص مالداري آیا مصیبتی غیر از درویشی برای انسان  
 هست ؟  
 پولوس - نه مصیبت درویشی است  
 سقراط - و در خصوص تن آیا بمعینده تو مصیبت او ضعف و بیماری و  
 زشتی و عیب های دیگر از این قبیل نیست ؟  
 پولوس - آری .  
 سقراط - تصدیق داری که روان هم عیبهایی میتواند داشته باشد ؟  
 پولوس - شك نمیتوان کرد .  
 سقراط - آنگاه عیب ها بیداد گری و نادانی و نامردی و این قبیل  
 چیزهاست ؟  
 پولوس - البته .  
 سقراط - پس برای این سه چیز یعنی مالداري و تن و روان سه قسم  
 عیب و نقص قبول کردی که درویشی و بیماری و بیداد گری باشد ؟

پولوس - آری .

سقراط - از این مه عیب کدام زشت تر است آیا جز بیداد گری است ؟  
و بطور کلی عیبی که در روان است زشت تر است ؟

پولوس - بسیار .

سقراط - آیا نه اینست که چون زشت تر است بدتر است ؟

پولوس - بچه وجه ؟

سقراط - باین وجه که آنچه زشت تر است است که آزار یا زیدش  
بیشتر است یا هر دو . بیشتر دارد این حکمی بود که بیشتر آن رسیدم .

پولوس - راست است .

سقراط - الا آن هم معلوم کردیم که بیداد گری و کلیه قص و عیبی که  
در روان باشد بسیار زشت است .

پولوس - درست است .

سقراط - پس بسیاری زشتی او یا از بسیاری آزار اوست یا از بسیاری  
زناش یا از هر دو .

پولوس - البته .

سقراط - پس آیا چنین نیست که رفیع بیداد گر و ناپرهیز گار و  
نامرد یا نادان بیش از درویش و بیمار است ؟

پولوس - نه ای سقراط از گفتگوی ما چنین نتیجه در نمی آید .

سقراط - چون تصدیق نداری که زشتی بسیار در روان بواسطه رفیع و  
آزار باشد پس باید تصدیق داشته باشی که بواسطه بسیاری زبان و تباهی  
است که سبب میشود .

پولوس - بدیهی است .

سقراط - و یقین است که آنچه زبان بسیار میرساند بد دردی است .

پولوس - یقین است .

سقراط - پس بیداد گری و ناپرهیز گاری و عیبهای دیگر روان دردهای  
بسیار بدی است .

پولوس - گمانم اینست .

سقراط - فنی که شخص را از از درویشی رها میکند کدام است ؟ آیا

مال اندوزی نیست ؟

پولوس - آری .

سقراط - و فنی که از بیماری رهایی میدهد آیا طب نیست ؟

پولوس - البته .

سقراط - فنی که از خبثات و بیداد رهایی میدهد کدام است ؟ اگر

جواب این سؤال بر تو دشوار است قسم دیگر سؤال میکنم کسیکه تش  
بیمار است او را کجا و نزد که میبریم ؟

پولوس - نزد طبیب .

سقراط - مردمان بیداد گر یا ناپرهیز گار را نزد که میبریم ؟

پولوس - میخواهی بگوئی آنها را نزد قاضی میبرند .

سقراط - برای اینکه پادشاه خود را به یبندد ؟

پولوس - آری .

سقراط - و هر گاه بکسی از روی حق پادشاه داده میشود آیا بنا بر

بهری از داد گری نیست ؟

پولوس - البته .

سقراط - پس همچنانکه فن مال اندوزی از درویشی و فن طب از بیماری

رهایی میدهد داد گری هم از بیداد و ناپرهیز گاری رهایی میدهد .

پولوس - چنین مینماید .

پولوس - آری .

سقراط - از این سه عیب کدام زشت تر است آیا جز بیداد گری است ؟  
و بطور کلی عیبی که در روان است زشت تر است ؟

پولوس - بسیار .

سقراط - آیا نه اینست که چون زشت تر است بدتر است ؟

پولوس - بچه وجه ؟

سقراط - باین وجه که آنچه زشت تر است آنست که آزار یا زیان  
بیشتر است یا هر دو را بیشتر دارد این حکمی بود که بیشتر بآن رسیدیم .  
پولوس - راست است .

سقراط - الا آن هم معلوم کردیم که بیداد گری و کلبه نفس و عیبی که  
در روان باشد بسیار زشت است .

پولوس - درست است .

سقراط - پس بسیاری زشتی او یا از بسیاری آزار اوست یا از بسیاری  
زیان او یا از هر دو .

پولوس - البته .

سقراط - پس آیا چنین نیست که رنج بیداد گر و تاپرهیز گار و  
نامرد یا نادان بیش از درویش و بیمار است ؟

پولوس - نه ای سقراط از گفتگوی ما چنین نتیجه در می آید .

سقراط - چون تصدیق نداری که زشتی بسیار در روان بواسطه رنج و  
آزار باشد پس باید تصدیق داشته باشی که بواسطه بسیاری زبان و تباهی  
است که سبب میشود .

پولوس - بدیهی است .

سقراط - و یقین است که آنچه زبان بسیار میرساند بد دودی است .

پولوس - یقین است .

سقراط - پس بیداد گری و تاپرهیز کاری و عیبهای دیگر روان مردهای  
بسیار بدی است .

پولوس - گمانم اینست .

سقراط - فنی که شخص را از اندروشی رها میکند کدام است ؟ آیا  
مال اندوزی نیست ؟

پولوس - آری .

سقراط - وقتی که از بیماری رهایی میدهد آیا طب نیست ؟

پولوس - البته .

سقراط - فنی که از خیانت و بیداد رهایی میدهد کدام است ؟ اگر  
جواب این سؤال بر تو دشوار است قسم دیگر سؤال میکنم کسیکه تش  
بیمار است او را کجا و نزد که میبریم ؟

پولوس - نزد طبیب .

سقراط - مردمان بیداد گر یا تاپرهیز گار را نزد که میبریم ؟

پولوس - میخواهی بگوئی آنها را نزد قاضی میبرند .

سقراط - برای اینکه پادشاه گناه خود را به یفتند ؟

پولوس - آری .

سقراط - و هرگاه بکسی از روی حق پادشاه داده میشود آیا بنا بر  
نوعی از داد گری نیست ؟

پولوس - البته .

سقراط - پس همچنانکه فن مال اندوزی از درویشی و فن طب از بیماری

رهایی میدهد داد گری هم از بیداد و تاپرهیز کاری رهایی میدهد .

پولوس - چنین مینماید .

سقراط - کدام يك از این چیزها زیبا تر است ؟

پولوس - کدام چیزها ؟

سقراط - فن مال اندوزی و طبابت و داد گری .

پولوس - داد گری بسیار زیبا تر است .

سقراط - پس چون زیبا تر است از آنست که از فنون دیگر لذت یا

سود یا مجموع این هر دو را بیشتر می بخشد ؟

پولوس - آری .

سقراط - آیا مداوای طبیب دلپذیر است و در دست طبیب بودن لذت

دارد ؟

پولوس - گمان نمیکنم .

سقراط - سود که دارد چنین نیست ؟

پولوس - آری .

سقراط - زیرا که بواسطه مداوای طبیب بیمار از درد خود رهایی

می یابد و نفع او در اینست که برای شفا یافتن رنج مداوا را تحمل کند .

پولوس - شکی نیست .

سقراط - برای انسان از جهت تن کدام بهتر است بتوسط طبیب شفا

یافتن یا از اصل بیمار نبودن ؟

پولوس - شك نیست که بیمار نبودن بهتر است .

سقراط - آری سعادت در شفا یافتن از درد نیست بلکه درد نگر فتن است .

پولوس - موافقم .

سقراط - خوب اکنون بگو از دو نفر بیمار که یا تن یا روان ایشان

یکسان گرفتار درد شده کدام تیره روز تر است آنکه مداوا میکند و شفا

می یابد یا آنکه مداوا نمیکند و بدرد میسازد .

پولوس - بنظر من آنکه مداوا نمیکند تیره روز تر است .

سقراط - آیا انگشتم پاداش دیدن شخص را از بزرگترین دردها یعنی

از خیانت رهایی میدهد ؟

پولوس - آری .

سقراط - چرا که داد کردن باین طریق شخص را عاقلتر و درست تر

میکند و مانند طبابت است برای درد خیانت .

پولوس - آری .

سقراط - پس فیروز تر کسی است که روانش از درد عاری باشد زیرا

چنانکه گفتیم این درد از همه دردها بدتر است .

پولوس - البته .

سقراط - و پس از آن فیروز کسی است که او را از دردهائی میدهند .

پولوس - آری .

سقراط - و او کسی است که او را سرزنش میکنند یا پند یا پنداش

میدهند .

پولوس - آری .

سقراط - پس کیسکه پیداد گری خود را نگاه میداد و از آن رها

نمیشود تیره روزترین مردم است .

پولوس - یقین است .

سقراط - آیا این درست حال آن کسی نیست که جنایات زشت مرتکب

میشود و به پیداد گری تمام زندگانی میکند و از عتاب و سیاست و پاداش

دیدن میگریزد چنانکه تو در باره ارخیلاوس و همه جباران و خطیبان و

رجال مقتدر سیاسی میگفتی ؟

پولوس - ظاهراً چنین است .



سقراط - من چون نتیجه‌ای را که این کسان بآن می‌رسند مینگرمايشان را بدرستی مانتد بیماری می‌یابم که هزاران درد فاحش دارد و موفق میشود باینکه به طیب حساب پس دهد و از مدارا بگریزد و مانند کودکن از داغ و بیشتر چون آزار دارد می‌رسد آیا عقیده تو این نیست؟  
پولوس - همین است.

سقراط - و سبب اینست که قدر تندرستی و خوبی مزاج را نمیداند پس بنا بر اصولی که صحت آنها را تشخیص دادیم ای پولوس کسانی که از حساب پس دادن بقضی می‌گریزند مردمانی هستند که آزار پاداش را می‌بینند اما نسبت بود آن ناپیدا هستند و نمیدانند که روان نادرست داشتن یعنی فاسد و بیداد گر و خبیث بودن بسی ناهنجارتر از بیماری تن است از اینرو می‌کوشند که از کیفر یافتن بگریزند یعنی از بدترین دردها پاک شدن را نمی‌خواهند باین واسطه مال می‌اندوزند و باران میگیرند و تا میتوانند در افتناع بوسیله سخن خود را زیر دست می‌سازند. ای پولوس اگر اصولی که ما اختیار کردیم درست است بین که نتیجه چه میتوان گرفت آیا می‌خواهی که با هم نتیجه را در آوریم؟

پولوس - اگر حیل داری در می‌آوریم.

سقراط - از استدلال ما بر می‌آید که بدترین دردها بیداد گر بودن و به بیداد زندگی کردن است چنین نیست؟  
پولوس - آشکار است.

سقراط - از طرف دیگر معلوم کردیم که چون کسی کیفر گناه را به بیند از این درد رهائی می‌یابد؟  
پولوس - چنین است.

سقراط - و اگر از این پاداش دیدن بگریزند آن درد باقی میماند؟

پولوس - آری.

سقراط - پس بیداد کردن در درجه دوم است و به بیداد مانند و کیفر نیافتن در درجه اول و بدترین دردهاست.  
پولوس - گمانم اینست که حق با توست.

سقراط - گفتگوی ما بالاخصاص در چه موضوع بود؟ سخن از ارخیلاوس میرانندیم تو میگفتی او فیروز است چون با گناههای فاحش از کیفر یافتن می‌گریزد و من برخلاف گمان داشتم که ارخیلاوس یا هر کس دیگر که بجهت جنایاتش مجازات نشود محکوم است باینکه بدبخت‌ترین مردم باشد و گناهکار همیشه از آنکه بیداد می‌بیند تیره روزتر است و گناهکاری که پاداش نمی‌یابد تیره روزتر از آنست که می‌یابد آیا چنین نمی‌گفتم؟

پولوس - آری.

سقراط - پس ثابت شد که حق با من بود؟

پولوس - چنین مینماید.

سقراط - بسیار خوب ای پولوس اگر این راست است پس فایده خطابه چیست؟ زیرا که از گفتگوی ما چنین بر آمد و پذیرفتیم که اولاً باید بکوشیم تا مرتکب خطا نشویم زیرا که این خود بد است و اگر اتفاق افتاد که مرتکب شدیم چه خود ما باشیم چه دیگری که ما با او دلبستگی داریم باید شتاب کرده بمیل و رغبت چنانکه بیمار نزد طبیب میرود نزد قاضی برویم که هر چه زودتر کیفر عمل خود را بپاییم مبادا که بیدادگری چون بهنگام پیش گیری نشود روان ما را بکسره تباه و درمان ناپذیر سازد ای پولوس اگر اصولی که پذیرفتیم یا بر جا باشد غیر از این چه

میتوان گفت آیا جز این نتیجه‌ای که ما آن اصول سازگار باشد میتوان گرفت؟

بولوس - جز این چیزی نمیتوان گفت.

سقراط - پس هر گاه بخواهیم شخصاً از خود یا کسان و دوستان و کودکان و با وطن هنگامی که گناهکار شده باشد دفاع کنیم ای بولوس خطابه دردی دوا نمکند مگر اینکه بخواهیم این فن را بکار ببریم بری اینکه اول خود سپس کسان و دوستان خود را که گناهکار شده اند مقصر قلمداد کنیم و چیزی را پنهان سربریم بلکه گناه خود را آشکار کنیم تا گناهکار بوسیله کیفر دیدن شفا بیابد در آن صورت باید خود و دیگران را بر آن داشت که سست نشوند و همچنانکه بیمار بداغ و بیشتر طیب قلم می‌شود چشم را بسته بشق بیکوئی و زبانی می‌پروا از ریج و آزار دلرانه تسلیم قاضی کردند اگر گناهی که مرتکب شده اند سزاوار ضربت است ضربت بخورند اگر شایسته زنجیر است زنجیر شوند اگر جزای نقدی باید داد بدهند اگر تبعید باید شد بروند اگر کشته باید شد جان بدهند و برای گناهکار شمردن خود و کسان خود بر همه پیش دستی کنند و برای آن خطیب شود که گناه خود را بهتر آشکار کنند تا از بردگترین بلیات که بیدادگری است رهائی یابند ای بولوس آیا سخن ما چنین باید باشد یا نه؟

بولوس - اگر راست بخواهی ای سقراط این سخن مرا شگفت می‌آورد اما نظر بگفتگوهای پیشین جز این قسم سخن گفتن چاره نیست.

سقراط - پس تصدیق داری که یا باید آنچه پیش گفتیم پس بگیریم یا این نتیجه را بپذیریم؟

بولوس - آری مطلب باینجا رسیده است.

سقراط - اما از طرف دیگر هر گاه مطلب معکوس باشد یعنی دشمنی یا دیگری را داشته باشیم که بخواهیم با وی کنیم و او بیداد ندیده بلکه مرتکب بیداد شده باشد در آن حال روش خود را دیگرگون ساخته بر رفتار و گفتار میکوشیم که او بیای حساب نیاید و نزد قاضی حاضر نشود اگر دزدی کرده مال دزدی بر خلاف عدالت و دیانت برای خود او بماند و آنرا بمصرف خود و کسان برساند اگر گناهی شایسته کشتن است کشته نشود مجازات نه یبند و در خیانت خود همواره باقی باشد یا لا اقل هر چه ممکن شود در این حالت زنده بماند ای بولوس اگر علم خطابه فایده‌ای داشته باشد بقیه من همین است زیرا کسیکه نخواهد بیداد کند من نمی بینم که از این علم چه سودی میتواند برد هر چند از گفتگوهای پیش چنین برمی آید که خطابه هیچ سودی ندارد.

کالیگل - ای خیرفون بگو به بینم سقراط بجد سخن میگوید یا دست انداخته است؟

خیرفون - بکمان من بسیار بجد سخن میگوید اما بهتر آنست از خود او پرسیم.

کالیگل - بخدا که نهایت مشتاقم ای سقراط بگو آیا واقعاً بجد سخن میگوئی یا شوخی میکنی؟ زیرا اگر بجد میگوئی و آنچه گفتی درست است سراسر زندگانی مردم زیر و زیر است و ما همه خلاف آنچه باید کرد میکنیم.

سقراط - ای کالیگل اگر احوال ما مختلف بود و اشتراکی نداشت یعنی هر يك عواطف خاص داشتیم که با عواطف دیگران بی مناسبت و منافق

بود البته دشوار بود که آنچه خود درك ميكنيم بر ديگري محسوس سازيم اما گمان من اينست که ما هر دو در يك حالتيم يعني هر دو دلباخته ايم هر يك بهو چيز من به الكيادس<sup>(۱)</sup> فرزند كلينياس<sup>(۲)</sup> و به حكمت توبه ديموس<sup>(۳)</sup> فرزند پوريلامپوس<sup>(۴)</sup> و بملت آتن و در هر هنگام ديده ام که تو با همه زبردستی که داری دلبرت هر چه بگويد با وجود هر نظري که تو در آن باب داشته باشی برد خواهی او توانا هستی و بهر طرف متمایل ميشوی مثلاً در انجمن ملی اگر هر عقیده ای اظهار کنی هيچکس ملت نظر مخالفی نمودار کرد توفوراً تسليم ميشوی و با او هم آواز ميگرددی با آن جوان زمبابي يعني فرزند پوريلامپوس نیز همين حال است و در برابر اراده و سخن محبوب پايداری نميکنی و اگر کسی سخن ترا بشنود و شکفتی نمايد اگر راست بنخواهی بگوئی جواب خواهی داد تا دلبر مرا از اين سخن باز ندارد من جز اين نتوانم گفت پس بدان که از جانب من هم جز اينگونه سخن نبايد بشنوی بجای اينکه از گفته من ترا شکفت آيد بايد حکمت را که دلبر من است از اينگونه سخن گفتن باز داری زیرا آنچه در اين هنگام از من شنيدی اوست که همواره ميگويد و او از آن دلبر ديگرم کمتر بوالهوس است فرزند كلينياس گاهی يك چيز ميگويد و گاهی چيز ديگر اما حکمت همه وقت يك سخن ميراند و آنچه ميگويد همين چيز هائي است که ترا به شکفت مياورد پس اگر کاري ميخواهی بکنی بايد سخن او را نقش کنی و بر او مبرهن سازی که بيداد کردن و به بيداد زستن و کيفر نباقتن بزرگترين بليات است و اگر اين مطلب را مبرهن سازی ای کاليکلس کرامی ممکن نيست با خود هم آواز باشی و برای من ساز تا کوك بد آواز

(۱) Alcibiade (۲) Clinias (۳) Démos (۴) Pyrilampe

تواختن يا با همه مردم مخالف بودن خوشتر از آنست که با خودم به تنهائی مخالف شوم و متناقض بگويم .

کاليکلس - ای سقراط تو هم در نظر من مانند خطيبان سياسی زمام سخن را درها کرده ای و اين زبان درازی تو از آنست که برای پولوس نیز همان لغزش دست داد که برای غورجياس دست داده بود زیرا که چون تو از غورجياس پرسیدی که اگر جوانی بتعلم نزد او بيايد و داد گری را نشناسد آیا ميتواند داد را از او بياموزد غورجياس برای پيروي از رسوم معمولی کردن کيرش شد که جواب بدهد که آترا هم باو بياموزد زیرا اگر جز اين جواب ميداد مردمان بر او خرده ميگرفتند و بکفته پولوس اين ادعای غورجياس او را بر آن داشت که سپس متناقض بگويد و تو همواره همين آرزو را داری و پولوس ترا تمسخر کرد و گمان من اينست که سزاوار بودی اما اکنون او خود به همين حالت در آمد و من او را سزاوار سرزنش ميدانم که با تو موافقت کرد که بيداد کردن زشت تر از بيداد دادن است چه پس از اين اقرار چون دلبری نکرده آنچه عقیده او بود اظهار نداشت چنان در پيچ و تاب گفتگوی تو گرفتار شد که دهنه بندهان او زدی زیرا ای سقراط تو بيهانه اينکه حقيقت را ميجوئی مانند خطيبان زشتی طبيعي و زشتی قانونی را خلط ميکنی و حال آنکه بسا ميشود که طبيعت و قانون با هم نميسازند و اگر شخص رو در بيايستد و آنچه را عقیده دارد نگويد البته بتناقض گوئی ميفانند تو اين نکته را در يافته ای و از روی مغالطه در مباحثه از آن استفاده ميکنی چون از قانون سخن گویند تو از طبيعت ميرسی و اگر از طبيعت گفتگو کنند از قانون سخن ميرانی و به همين روش چون الآن درباره بيداد کردن و بيداد دادن پولوس از بيداد قانونی

سخن میگفت تو او را بنام بیداد طبیعی درهم پیچیدی زیرا که بر حسب طبیعت البته زشت آنست که زبان داشته باشد یعنی بیداد دیدن اما نظر بقانون بیداد کردن زشت تر است بلکه باید گفت بیداد دیدن لایق آزادگان نیست و بندگان سزاوارند که برای آنها مرگ بهتر از زندگی است و در برابر آنکه بیدادگر است و آزارشان میکند وسیله دفاع برای خود یا برای کسانی که دلبسته آنها هستند ندارند ولیکن قانون را بیچارگان که عدویشان بسیار است وضع میکنند و در وضع آن احوال و منافع شخصی را منظور نموده ممدوح و مذموم را از این مأخذ مقرر میدارند و برای آنکه نیرومندان و کسانی را که بر فیروزی توانا هستند بترسانند و مانع فیروزی ایشان شوند چنین بخرج میدهند که هر نوع برتری زشت و بیداد است و اساساً بیدادگری آنست که شخص بخواهد برتر از دیگران شود و برای خود این مقام را درمی یابد که بادیگران برابر باشند در صورتیکه استحقاق آنها ندارد.

از ایشرو قانون هر کوششی را که کسی بکند برای اینکه از درجات معمولی بالا برود زشت و بیداد میخوانند و اینست آنچه بیدادگری مینامند اما بعقیده من طبیعت خود بما معلوم میکند که داد آنست که هر کس بیش میارزد باید بر کسی که کمتر میارزد فیروز باشد یعنی توانا بر ناتوان برتری داشته باشد خواه جانوران را بنگریم خواه آدمیان و یا شهر و یا خانواده ها را همه جا طبیعت بما مینماید که چنین است و نشانه دادگری آنست که توانا بر ناتوان فیروز بوده و برتری او پذیرفته باشد و گرنه خشیارشا چه حق داشت بیونان لشکر بکشد بایدش با قوم اسکوت (۱)

(۱) Scythes

همین رفتار کند؟ و نظایر این امر بسیار است بگمان من این اشخاص موافق طبیعت قانون و قانون طبیعت رفتار کرده اند اگر چه شاید این رفتار با قانونی که ما وضع میکنیم سازگار نیست که بهترین و نیرومندترین اشخاص را از میان خودمان در کودکی مانند شیر بچه ها میگیریم و بسختن جادو فریب آنها را بدام میآوریم که بر دیگران بیسی نباید جست و این دادگری و زیباست اما اگر کسی چنان مایه دار باشد که این زنجیرها را از هم بگسلاند و از خود دور کند یقین دارم که آنچه ما نوشته ایم و جادوگریها و فریبندگیهای ما قوانین مخالف طبیعت ما را بر پا گذاشته سبزه خواهد کرد و در حالیکه او را بنده خود ساخته بودیم بر روی مبر خواهد خاست و حق طبیعت را درخشند و جلوه گر خواهد ساخت و گمانم که پینداروس (۱) همین معنی را در عرلش پرورانده آنجا که میگوید: «قانون ملکه جهان و آدمیان و خداوندان است و بدست توانای خود نیرومندی را که زیر دست است داد و راستی میسازد و من از کارهای هر اکلئوس (۲) چنین می یابم زیرا که ..... بقیه اشعار را بیاد ندارم اما مضمون آن اینست که هر اکلئوس گاوهای گریونوس (۳) را از پیش راند و عوض دزد در حالیکه گاوها را صاحبش باو بخشیده بود زیرا که بر حسب قانون طبیعی گاوها و اموال آنکس که ناتوان و کمتر دیر است بآنکه نیرومندتر است تعلق دارد حقیقت اینست و تو هم اگر دست از حکمت برداری و نظر خود را بالاتر ببری باین حقیقت بر میخوری ای سقراط حکمت البته شیرین است بشرط آنکه در جوانی باندازه اعتدال مشغول آن شوی اما اگر بی اندازه بآن پردازد بلای جان میشود و شخص هر چند مستعد باشد اگر پس ارسن جوانی در

Géryon (۳) Héracle (۲) Pindar (۱)



حکمت مداومت کند تا چار از هر چه دانستن آن برای کمال یافتن و ارچنه شدن لازم است بیگانه میماند از قوانینی که بر شهر حاکم است بی خبر است و نمیداند با مردم چگونه باید در کارهای فردی و عمومی سخن گفت نه از تمناات بهره میبرد نه هوا و هوس میراند بلفظ اندک و معنی بسیار حقیقت حال او اینست که از هیچ کار دنیا و مردم آگاه نیست و از این رو چون بکارهای فردی یا عمومی دچار میشود مردم را میخنداند همچنانکه رجال سیاسی چون داخل گفتگوها و مباحثات شما میشوند خنده آور است و همان میشود که اورپیدس<sup>(۱)</sup> گفته است که «کاری که کسی در آن نمایندگی می یابد و آنرا دنبال میکند و بهترین قسمت از روزگار خود را مصروف آن میسازد است که در آن برتری و برتری دارد» و برعکس در کاری که شخص زیر دست نیست از آن میگریزد و بد گوئی میکند و از آن دیگری مدح میکند زیرا که خود را دوست میدارد و گمان میکند از خود مدح کرده است اما بعقیده من بهتر آنست که شخص نه از این بیگانه باشد نه از آن حکمت تا آن اندازه که وسیله پرورش باشد خوب است و در جوانی بآن پرداختن تسک نیست اما مرد سالخورده چون بحکمت میرد از بد خنده دارد و در نظر من کسانی که اینکار را میکنند مانند اشخاصی هستند که خرد سال نیستند و شیرین زبانی میکنند یا مانند کودکان بازی سرگرم میشوند هر گاه کودک را می بینم که شیرین زبانی و بازی میکند چون مقتضای سن آزادگان خرد سال است آنرا می پسندم و شاد میشوم و اگر به بینم دوست و تمام سخن میگوید گوشم میرنجد و غمناک میشوم و آنرا از آزادگی دور می یابم ولیکن سالخورده چون شیرین زبانی و بازی کند مرد نیست و تا زبانه میخواند و همین عقیده را دارم درباره حکمت یعنی اگر جوان را

بآن مشغول به بینم پسند می کنم چون بجاست و نشانه آزادگی است و اگر جوان بحکمت تیردازد روح بندگی دارد و هیچ کار زیبا و شایسته از او ساخته نیست اما ای سقراط چون مرد سالخورده را می بینم که باز حکمت میبافد و دست بر نمیدارد او را سزاوارتر زبانه می دانم زیرا چنانکه گفتم چنین کسی هر اندازه با استعداد باشد از اینکه از میان شهر دوری میکند و از اجتماعاتی که مردم در آنجا خود را جلوه گر میسازند میگریزد و تا زنده است بر کناری می رود و با سه چهار نفر جوان در گوشه ای همواره گفتگو میکند و هیچگاه سخن مردانه و آزاد و بلند از او شنیده نمیشود خود را از مردی میاندازد نسبت بتو ای سقراط من دوستی دارم اما در این هنگام چون ترا می بینم همان حالت مرا می دست میدهد که زیتوس<sup>(۱)</sup> نسبت به امفیون<sup>(۲)</sup> داشت و اورپیدس<sup>(۳)</sup> اشاره میکند و میخواهم همان سخنی که زیتوس سر درش گفت سو بگویم که تو آنچه باید بآن مشغول باشی مهمل میگذاری و بطبیعت مردانه خود تمیزش کودکانه میدهی چنانکه در نزاع های قانونی نمیتوانی سخنی درست بگوئی و آنچه صحیح مینماید و اقناع میکند تشخیص نمیدی و راه درستی پیش پای کسی نمیگذاری ای سقراط از من آزرده شو دوستانه میگویم آیا شرمند نمیشوی از اینکه چنین هستی یعنی در حالتیکه بعقیده من هر کس در حکمت با فشاری میکند چنان است؟ الا آن اگر تو یادگیری را که مانند تو باشد دستگیر کنند و گناهی بر تو بگیرند که نداری و بزندان بیندازند میدانی که سرت چرخ میزند و دهانت باز میماند و هیچ چیز نمیتوانی بگوئی و از خود دفاع کنی و چون به پیشگاه محکمه بری و مدعی دون بهتری بر تو برانگیزند و او ترا کناکار بخواند و قتل ترا طلب

کنند محکوم میشوی ای سقراط این چه علم است که مردم مستعد را بهتر میکند و بر دفاع خود یادگیری ناتوان و دستخوش هوای دشمنان میسازد که هر چه دارد ببرد و در وطن خود به بی آبرویی زندگانی کند؟ چنین مردی سزاوار است که با وسیله بزنند. مرا از این گستاخی پخش و ر من بشنو این گفتگوهای بوج را زده کن و بکاری بپرداز که خدای خوش بیاید و ترا دانشمند بخرج دهد این نازک سخنی ها را که میدانم باید چگون یا سفاقت نامید و سرانجام خانه ترا همی خواهد کرد کثرت بگذار و بیرونی کسانی که در سر این بازیچه ها کشمکش میکنند مکن و دنبال مردمانی برو که دولت و شهرت و هزار نعمت دیگر تحصیل کرده اند.

سقراط - ای کالیکس اگر روان من از طلا بود آیا شك میکنی که از یافتن سنگ محك شاد میشدم؟ سنگ محك تمام و درست که روان خود را بآن بیازمایم تا اگر تصدیق کرد که روان من بدست پیروزی یافته از آن مطمئن شوم و برای درونی روان خودم از امتحان دیگر بی نیاز باشم.

کالیکس - مقصودت از این سؤال چیست؟

سقراط - مقصودم اینست که گمان میکنم تو همان سنگ محك گرانبهای که یافته ام.

کالیکس - چگونه؟

سقراط - بقتن کرده که هر چه تو در آن عقاید من موفق شوی البته درست است زیرا اندیشه کردم که برای آزمودن روح و اینکه آیا او بدست پیروزی میزند کی میکند یا نه سه صفت لازم است و تو آن هر سه صفت را داری دانش و مهربانی و راستگویی و من به بسیار اشخاص برخورد ام که چون مانند تو دانشمند نیستند نمیتوانند در ایاز مایند و بعضی دیگر دیده ام که دانش دارند اما چون مانند تو مهربان نیستند دل برای من نمیسوزانند و اما این دو

نفر یعنی غورجیاس و پولوس هر دو دانشمند هستند و با من دوستی هم دارند اما حجب و شرم می دارند که نمیکند با من راست بگویند و این آشکار است زیرا که حجب آنها بدرجه ایست که هر دو در پیشگاه مستمعین در اوان در خصوص مسائل بسیار مهم از من شرم کردند و نقص قول خود را نمودند اما تو همه این صفت را که دیگران ندارند دارا هستی هم دانشمندی چنانکه گروهی از مردم آتن گواهی میتوانند بدهند با من دوست هم هستی و دلیل آن اینست که من میدانم که شما چهار نفر بودید که در تحصیل حکمت شريك بودید تو و تیساندروس افیدنائی (۱) و هاندرون (۲) و پسر هاندرون تیونوس (۳) و نوزیکودس خولارگی (۴) و من میشنیدم که شما روزی در همین باب مباحثه میکردید که تحصیل حکمت را تا کجا باید دنبال کرد و عقیده ای که عاقبت بر آن مجازم شدید این بود که نباید بسیار در آن فرو رفت و یکدیگر نصیحت کردید که مراقب شوید مبادا بواسطه افراط در علم احوال خود را تباه سازید پس اکنون می بینم تو همان سفارشی را که به گرامی ترین دوستان خود میکردی بمن میکنی دلیل دیگر نمیخواهم براینکه در حقیقت دوستان من هستی در باب صداقت و محجوب نبودن هم که خود مدعی هستی و بیانی که الآن کردی مؤید آنست. پس این مطلب درست شد و هر دفعه که در يك موضوع با هم موافق شدیم هر دو آنرا مسلم میدانیم و محتاج نیستیم که دوباره آنرا موضوع بحث قرار دهیم زیرا موافقت تو با من در این خصوص نه از کم دانشی بود نه از شرم حضور قصد فریفتن مرا هم نداشتی چون دوستان منی پس موافقت ما دلیل است براینکه بحقیقت رسیدیم.

اکنون ای کالیکلس تو مرا بر آنچه جستجو میکنم سرزنش میکنی البته بهتر از این چیزی نیست که شخص بداند چه باید بپندد و بچه کار بپردازد و تا چه اندازه آنرا دنبال کند و در جوانی یا پیری باشد و یقین بدان که اگر من بخطا روم بعمد نمیکتم و جز از نادانی نیست و چون تو پندی بمن دادی مرا رام کن و آنچه باید بدان مشغول باشم و بهترین وسیله آماده شدن برای آنرا بمن بنما آنگاه پس از آنکه من امروز باتو در آن باب موافق شدم اگر دیدی بکار دیگر پرداختم مراد من و ناشایسته برای پندهای خویش بشمار.

اما خوبست کار را از سر بگیریم و بگو بعقیده تو و بعقیده یسنداروس داد گری بروفق طبیعت کدام است آیا در این است که توانا تر مال ناتوان را ببرد و آنکه والا تر است بر آنکه پست تر است فرمانروائی کند و آنکه قدرش بالا تر است بهره اش بیش از آن باشد که زیر تر است؟ آیا تصور تو جز این است یا حافظه من درست است؟

کالیکلس - چنین گفتم و باز هم میگویم.

سقراط - خوب بهتر و توانا تر یعنی چه؟ آیا هر دو يك معنى دارد؟ در این باب در شبهه ماندم که توجه میخواهی بگوئی آیا توانا تر آنرا میکوئی که زورش بیش است و آنکه زورش کمتر است باید نسبت بدان کس که زورش بیش است فرمانبری کند؟ گمانم که چنین گفتی چون بیان کردی که هرگاه دولتهای بزرگ دولتهای کوچک حمله کنند چون توانا تر و نیرومند ترند بروفق حقوق طبیعی رفتار میکنند زیرا که توانا تر و نیرومند تر و بهتر همه يك معنى دارند یا ایست که کسی که ناتوان تر و بیچاره تر است ممکن است بهتر و آنکه توانا تر است بدتر باشد؟ آیا لفظ بهتر و لفظ توانا تر يك معنى دارد؟ خواهش دارم بدرستی اینها را تعریف کنی و آشکار سازی که آیا توانا تر و بهتر و نیرومند تر یکی است یا متفاوت است؟

کالیکلس - فاش میگویم که یکی است.

سقراط - آیا موافق طبیعت نیست که گروه فراوان توانا تر از يك مرد تنها باشد؟ چه در واقع چنانکه تو الآن میکنی قوانین را جمعیت وضع میکنند و بر افراد فرما را میسازند.

کالیکلس - آشکار است.

سقراط - پس قوانین جمعیت ناشی از مردم توانا است؟

کالیکلس - شك نیست.

سقراط - پس قوانین بهترين مردم همانست زیرا که تو توانا ترين مردم

را بهترين مردم مبدائی

کالیکلس - آری.

سقراط - پس بروفق طبیعت آنها بهترين قوانین میباشد زیرا که توانا ترين مردم آنها را وضع کرده اند.

کالیکلس - آری.

سقراط - اما تو میکنی عقیده جماعت بر اینست که داد گری در برابرى است و بیداد کردن زشت تر از بیداد دیدن است آیا این راست است یا نه؟ مبادا تو هم تسلیم شرم حضور شوی از روی حقبت بگو آیا عقیده جماعت این هست یا نه که داد در مساوات است نه در عدم مساوات و بیداد کردن زشت تر است از بیداد دیدن؟ از جواب دادن دریغ مدار ای کالیکلس زیرا اگر با من هم آواز باشی چون تو تمیز راست و نادرست را میدهی برای من مایه اطمینان بر درستی عقیده ام خواهد بود.

کالیکلس - آری عقیده جماعت همین است.

سقراط - پس اینکه بیداد کردن تشکین تر از بیداد دیدن و داد گری در برابرى است تنها نتیجه قانون نیست بلکه باطاعت نیز موافق است و آنچه

تویش ازین میگفتی درست نبود و سر زنتی که بر من میکردی تا روا بود که مدعی بودی که قانون و طبیعت با هم مخالفند و منم میدانم و کافر ما جرایی میکنم که چون از طبیعت گفتگو میشود بقانون حواله میکنم و چون از قانون سخن میگویند بطبیعت میپردازم.

کالیگلس - این مرد دست از یلوه گوئی بر نمیدارد ای سقراط شرم نداری که در این من با الفاظ بازی میکنی و همینکه يك لفظ بجای لفظ دیگر بکار رفت ظفر نامه میخوانی آیا گمان میکنی من میان توانا ترین و بهترین فرق میگذارم؟ آیا چندین بار بگفتم که عقیده من بهتر و توانا تر يك معنی دارد؟ و آیا گمان میکنی که چون گروهی بندگان و فرومایگان و مردمان مختلف که ارزشی ندارند جز اینکه شاید قوه بدنی داشته باشند جمع آمدند و سخنانی گفتند من آن سخنان را قانون میدانم.

سقراط - ای کالیگلس دانشمند حرفی نداریم اکنون عقیده تو اینست؟ کالیگلس - البته.

سقراط - بسیار خوب جان من دیو زمانی بود که می برده بودم که در ذهن تو معنی توانائی چیست و اینکه در سؤال کردن پافشاری میکردم از آن بود که میخواستم عقیده ترا بیقین بدانم اکنون آشکار است که تو عقیده نداری که دو مرد بهتر از يك مرد است و بندگان چون نیرومندتر از تو هستند بهترند پس چون بعقیده تو بهتر و توانا تر يك معنی ندارد مطلب را از سر بگیر و بگو به بینم بهتر در نظر تو چه معنی دارد همینقدر در تعلیم خود قدری مهربان تر باش تا من مجبور نشوم که از آن بگذرم.

کالیگلس - ای سقراط مرا دست میاندازی.

سقراط - چنین نیست و من همان زنتوس را بخواهی میکیرم که چند دقیقه پیش تو او را وسیله کرده هر چه خواستی مرا دست انداختی

اکنون بگو کسانیکه تو آنها را بهتر میدانی کیستند؟

کالیگلس - کسانی که بیشتر ارزش دارند

سقراط - نمی بینی که اینها هم الفاظ است و چیزی نگفتی؟ آیا مقصودت اینست که بهترین و توانا ترین مردم خردمند ترین مردم میباشند یا مقصود دیگر داری؟

کالیگلس - بیقین است بخدا که همان مردم را میکوبم و شکی در آن نیست.

سقراط - پس عقیده تو بسیار اتفاق میافتد که يك مرد خردمند از هزاران مرد بیخرد توانا تر است و از او فرمانروا بودن و از دیگران فرمان بردن سزاوار است و آنکه فرمان میدهد بهرامش باید بیشتر باشد؟ کالیگلس - البته چنین است و عقیده من اینست که حق طبیعی آنست که خردمند بر بیخرد فرمان روا باشد و بهره بیشتر ببرد.

سقراط - اینجا درنگ کن جواب این سؤال را چه میدهی؟ بندگان در محلی مانند اینجا گروهی گرد آمده باشیم با توشه و مشروب فراوان و مردمان گوناگون باشیم بعضی نیرومند برخی ناتوان و یکی از ما طبیب است و باین واسطه با آنکه از بعضی دیگر ناتوان تر است و از بعضی توانا تر از این چیز ها بیشتر سر رشته دارد آیا شکی هست در اینکه آن طبیب چون از ما همه داناتر است در این هنگام بهتر و توانا تر از همه است؟ کالیگلس - شکی نیست.

سقراط - پس چون بهتر است آیا باید از توشه ها بهره بزرگتر ببرد یا چون سرور است باید آنها را تقسیم کند و هنگام مصرف کردن بیش از دیگران بمصرف خود فرساید مبادا زیان به بیند و از بعضی بیشتر ببرد



و از برخی کمتر و اگر اتفاقاً از همه کوچک اندام تر باشد او که از همه بهتر است از همه کمتر بهره خواهد برد آیا چنین نیست؟

کالیکس - گفتگو از توشه و مشروب و طبیب میکنی و هزار گونه یلوه میدانی اینها چه ربطی بمطلب دارد؟

سقراط - بسیار خوب آنرا که تو بهتر میدانی آیا خردمندتر هست یا نیست؟

کالیکس - البته هست.

سقراط - آیا ادعای تو این نیست که او باید بیشتر بهره ببرد؟

کالیکس - توشه و مشروب را نکشتم.

سقراط - دانستم شاید جامه را میگوئی پس آنکه دربارچه بافتن از همه زیر دست تر است باید بزرگترین ردا را در ببرد و یا جامه های فراوان و فاخر دوشهر کردنش نماید؟

کالیکس - داستان جامه و ردا دیگر چیست؟

سقراط - از کفش نیز البته آنکس که در کفش دوزی زیر دست تر و بهتر است باید بیشتر بهره داشته باشد و کفشهای بزرگتر و فراوان تر در پا کند و ده برود؟

کالیکس - حالا دیگر نوبت کفش شد سقاقت روی سقاقت بیاورد.

سقراط - چیز دیگری را در نظر داری؟ شاید متلاً میخواهی بگوئی برزگر دانا و درستکار باید بیش از دیگران تغم داشته باشد و در زمینهای خود فراوان بیفتد؟

کالیکس - همواره همان سخنان یلوه را میگوئی.

سقراط - آری همان سخنان و همان مسائل را تکرار میکنم.

کالیکس - بخدا آنچه میگوئی داستان کفش دوز و بافنده و آشپز و طبیب است سخن ما که در آنها نیست.

سقراط - آخر بگو آنکه توانا تر و دانشمند تر است بقیده تو از چه چیز بیش از دیگران باید بهره ببرد؟ تو نه سخن من گوش میدهی نه خود سخن میگوئی.

کالیکس - من که دیری است سخن میگویم اولاً چون از توانا ترین مردم گفتگو میکنم مرادم کفش دوز و آشپز نیست منظورم کسانی هستند که در امور مملکت بسیرت دارند و آنرا اداره میکنند هم دانا هستند هم دلاورند که آنچه را نیت کرده اند میتوانند انجام دهند و بواسطه ضعف نفس از مشکلات کار نمیکریزند.

سقراط - ای کالیکس والامقام بین میان سرزنی که تو بمن میکنی چه اندازه با آنکه من بتو دارم فرق است تو بمن سرزنی میکنی که همواره يك سخن میگویم من معکوس این ایراد را بتو دارم که هیچگاه در يك موضوع يك سخن را دو مرتبه نمیگوئی گاهی بهترین و توانا ترین مردم بیرومتدان را میدانی و گاهی خرد متدان و اکنون چیز دیگر میگوئی یعنی دلاوران را بهتر و توانا تر میخواهی عزیز من باید تکلیف را معلوم کرد و آخر بگو آنها را که تو بهتر و توانا تر میدانی چه کسانیست و از چه جهت است؟

کالیکس - باز میگویم کسانی که در کارهای عامه دانا تر و دلاور ترند آنها را دانا ترند که قدرت داشته باشند و آنها بیش از دیگران باید بهره ببرند یعنی فرمانروایان بیش از فرمانبران.

سقراط - بسیار خوب اما نسبت بخرد متدان چه نظر داری آیا فرمانروا

هستند یا فرمانبر ؟

کالیکس - مقصود چیست ؟

سقراط - مقصود اینست آیا هر يك از ایشان بر خود فرمانروا هست یا نیست و شاید عقیده تو اینست که بر خود فرمانروا بودن بیفایده است و تنها فرمانروائی بر دیگران اهمیت دارد .

کالیکس - فرمانروائی بر خود را چگونه میدانی ؟

سقراط - بسیار ساده و مانند همه کس یعنی چنین میدانم که مرد دانا و خود دار باشد و بر آرزوها و هوا و هوسهای خود فرمانروائی کند .

کالیکس - آدم خوبی هستی ای سقراط این مردم را که خود دار و دانا میخواهی احقاند .

سقراط - یعنی چه ؟ همه کس میداند که من از احقان گفتگو نمیکنم .

کالیکس - درست بدان که از آنها گفتگو میکنی آیا کسیکه بنده دیگری است ممکن است فیروز باشد ؟ چنین نیست زیبایی و داد بر حسب طبیعت اینست که من بی پرده برای تو بیان میکنم یعنی برای این که زندگانی انسان خوش باشد هوا و هوس خود را بجای اینکه خفه کند باید پیرواند و هر اندازه شدید باشند بتواند بدلاوری و دانی خود آنها را بر آورده کند و مرد خوش مرسد اندک آنکه پس مقه دست رس همه کس نیست و از اینرو چون عامه شرمنداند از اینکه مانند آن اشخاص نمیتوانند بشوند برای اینکه ناتوانی خود را پنهان کنند بآنها سرزنش مینمایند و ناپرهیز گاری را تنگین میخواهند و چنانکه پیش گفتم کوشش میکنند تا مردمانی را که طبعاً مستعدند مقهور سازند و چون خود نمیتوانند آرزوهای خویش را بر آورند از کمال دون همتی لاف

از خود داری و دادگری میزنند آخر بین کسیکه پسر پادشاه است یا در خود توانائی می بیند که بفراخوانی و جباری و قدرت تمام برسد آیا اگر ملایمت حکیمانه پیش بگیرد منتهای تنگ و زیانکاری نیست ؟ مرد بتواند از همه نعمتها ممتنع شود و هیچکس بر نمائست او قادر نباشد آنگاه قانون مردم و گفتگوها و سر زشهای ایشان را بر خود فرمانروا کند ؟ چنین کسی که تواند در شهر خود که آنجا حکومت میکند و بدوست خود چیزی زیاده بردشمن بدهد بسبب اینکه پای بند دادگری و خود داری شده است البته تیره روز خواهد بود ای سقراط حقیقتی که تو میجویی اینست : زندگانی بدخواه و اختیار داری و کامرانی که پیترفت کند فیروزی و فضیلت است باقی همه نقشهای فریبنده و مبثی بر مواضعهای مردم و مخالف طبیعت و بوج و سفاقت میباشد .

سقراط - ای کالیکس بیانی که کردی دلیرانه و صادقانه بود پاک و روشن گفتم آنچه را دیگران در دل دارند اما جرأت نمیکند بگویند خواهش من از تو اینست هیچگونه تشویش فکری تابترین روش زندگانی برآستی بر ما معلوم شود پس بگو آیا بعقیده تو اگر کسی بخواهد چنان باشد که باید با هوا و هوس خود بهیچوجه نباید جنگ کند بلکه بر عکس باید آنها را پیرو داند و بهر وسیله باشد بر آورده نماید و فضیلت همین است ؟

کالیکس - آری سخن من همین است .

سقراط - پس این سخن بیهوده است که میگویند کدائیکه احتیاجات ندارند خوشند ؟

کالیکس - آری زیرا اگر آن سخن راست باشد سنگها و مردگان

را باید خوش داشت.

سقراط - اما آن زندگانی که تو برای ما وصف کردی هراس دارد و من در این اندیشم که آیا او ریدس حق ندارد که میگوید «از کجا معلوم که زندگانی مرگه و مرگ زندگانی نیست» و شاید که در واقع ما مرد کنیم. روزی من از دانشمندی شنیدم که زندگانی کنونی ما مرگه است و من ما گوراست و آن جزئی از روان که نفسانیات در آن جا دارد طبعاً تابع حرکات مختلف میباشد و یکی از داستان سرایان خوش ذوق که یقیناً از اهل ایتالیا یا سقلیه بوده است جناس لفظی بکار برده آن جزء از روان را که مطیع و خوشی باور است خم نامیده و بی خردان را ناعزم خوانده است و میگوید آن جزء از روان در بیخردان چون پابندی ندارد و نمیتواند چیزی را نگاه بندارد مانند خمی است که سوراخ باشد و اشاره است باینکه از بر آوردن آرزوها سیر نمیشود و برخلاف عقیده تو میگوید در سرای آخرت یعنی در عالم ناپیدا تیره روز تر از همه کس این ناعزم مانند و محکومند باینکه با غریال آب بکشند و در خمهای بی نلک بریزند در صورتیکه هیچیک از این دو طرف آب را نگاه نمیدارند. کسیکه این چیزها را برای من نقل میکرد میگفت گونده این داستان روح آن بیخردان را بغریال مانند کرده است زیرا که پر از سوراخ است و بسبب غفلت و فراموشی هیچ چیز را در خود نگاه نمیدارد این تشبیه ها و تمثیل ها البته غریب میشوند اما نمایش خوبی است از آنچه بوسیله آن من میخواهم ترا اقناع کنم اگر بتوانم که تو تغییر عقیده بدی و زندگانی سامانی را که شخص همواره بآنچه دارد قانع باشد و زیاده طلبد برتر و بهتر بدانی از اینکه بی لگام باشی و هیچگاه از هوا و هوس سیر نشوی آیا

غرض من حاصل شده است؟ آیا تغییر رأی دادی و اقناع شدی که انسان در زندگانی سامانی خوش تر است تا در بیسامانی و آشفتگی بایست افسانه دیگر هم که بخوانم ترا تکان نخواهد داد؟

کالیگلس - فرمن دوم صحیح است.

سقراط - همان جماعت تمثیل دیگر هم دارند و نوع زندگانی مرد حکیم و شخص بی قید و بند را تشبیه میکنند بحال دو نفر که هر يك خمهای بسیار دارند خمهای اولی دوست و پر از بلده و انگبین و شیر و مانند آن یعنی چیزهایی که همه که بیاب و پر بها میباشند و بدست آوردن آنها دشوار و پر زحمت است اما همینکه خمها پر شد دیگر چیزی بر آن مزید نباید کرد و از این جهت صاحب خم آسوده است آن دیگری نیز مانند اولی زحمت میکند و آن چیزها را بدست میآورد اما خمهای او نادرست است و آب از آنها در میروود و صاحب خم مجبور است شب و روز مشغول پر کردن آنها باشد و گرنه از آن نعمتها محروم میماند احوال این دو نفر بدرستی مانند مرد حکیم و شخص ناپرهیزگار است بعقیده تو کدام يك از این دو خوش اند؟ آیا موفق شدم که به بیان خود ترا اقناع کنم که زندگانی بقاعده بهتر از بیقاعده است؟

کالیگلس - موفق نشدی ای سقراط صاحب خمهای درست هیچگونه تمتعی ندارد و همین زندگانی بود که من آنرا تشبیه باحوال سنگ کردم همینکه خمها پر شد اگر رنج ندارد شادی هم ندارد آنچه خوشی زندگانی است آنست که هر چه بیشتر بتواند در خم بریزد.

سقراط - اگر بخواهند در خم فراوان بریزند مگر نباید درزها و سوراخهای خم بسیار و قراخ باشد؟

کالیکس - البته

سقراط - پس آن زندگانی که تو پیشنهاد میکنی زندگانی سنگ  
یا مرده نیست اما زندگانی مرغابی است بهر حال بگو به بینم مقصود تو  
چیست آیا اینست که اشتها خوبست و چون شخص گرسنه شد باید بخورد؟  
کالیکس - بقیه است.

سقراط - و همچنین تشنگی خوبست و چون تشنه شد باید بنوشد؟  
کالیکس - درست است و همچنین همه خواهشهای دیگر خوبست و  
باید آنها را برآورده نمود و خوشی یافت و سعادت همین است.

سقراط - بسیار خوب عزیز من بر همین پایه بمان و شرم و حیاء  
میآورد اما بدان که منم نباید بخود ترس و حجب راه بدهم و اول بگو  
به بینم آیا جرب و خارش داشتن زندگانی خوشی است و خوبست که  
شخص بتواند خود را فراوان بخارد و عمر خود را بخاراند بگذراند؟

کالیکس - عجب سخن یاوه میکنی ای سقراط و درحقیقت مانند  
خطب سیاسی گفتگو میکنی.

سقراط - غورجیاس و پولوس از سخن من سکنه خوردند و شرم نیز  
کردند اما تو ای کالیکس چون دلیری نه سکنه میخوری نه شرم میکنی  
پس جواب بگو.

کالیکس - بسیار خوب پس میگویم که این خود خاراندن نیز  
زندگانی خوشی است.

سقراط - اگر زندگانی خوشی است پس سعادت است؟

کالیکس - شک ندارد.

سقراط - آیا فقط سر خاراندن خوش است یا باید سؤال خود را

بسط دهم؟ فرض کن همه پرسشهایی که در دیال باید بیاید کردم و  
باید جواب بگوئی برای اینکه سخن کوتاه شود يك جا میپرسم آیا  
زندگانی فسق و فجور زشت و تشنگین و تیره روز نیست؟ آیا جرأت داری  
بگوئی کسانی که چنین زندگانی میکنند اگر آنچه را میخواهند فراوان  
داشته باشند فیروز و سمیدند؟

کالیکس - ای سقراط شرم نمیکنی که چنین سخنها بگوئی؟  
سقراط - گناه آن با کیست؟ آیا با من است یا با آنکه با کمال  
آسودگی میگوید تمتع بهر گونه باشد خوش است و لذا يك و بد را  
فرق نمیکندارد؟ پس درست بگو به بینم بر این ادعا باقی هستی که لذت  
عین خوشی است یا تصدیق داری که بعضی لذتها خوب و بعضی بد است؟  
کالیکس - برای اینکه تفض سخن اول خود را نکرده باشم منکر  
نمیشوم که این هر دو يك چیز است و بر ادعای خود باقی هستم.  
سقراط - ای کالیکس اگر موافق عقیده حقیقی خود سخن نگوئی  
پایه اولی که بر آن بودیم خراب میشود و دیگر ممکن نخواهد شد من  
ز تو تا هم حقیقت را بجوئیم.

کالیکس - تو خود چنین میکنی ای سقراط.

سقراط - منم اگر بکنم خطاست اما ای دوست گرامی تأمل کن شاید  
چنین نباشد که خوشی و سعادت با هر لذتی موافق باشد زیرا اگر چنین  
باشد نتایج زشتی که من بآن اشاره کردم و بسیاری دیگر ناچار از آن  
برمیآید.

کالیکس - ای سقراط این عقیده نیست.

سقراط - فی الواقع بر سخن خود باقی هستی؟



کالیکس - البته

سقراط - از اینقرار در حقیقت باید بر همین پایه مباحثه کنیم ؟

کالیکس - شکی نیست .

سقراط - بسیار خوب چون چنین است سؤال من جواب صریح بگو آیا تصدیق داری که چیزی هست که آنرا دانش مینامند ؟

کالیکس - آری .

سقراط - و چیز دیگری هست که آنرا دلیری خوانند ؟

کالیکس - آری چنین گفتیم .

سقراط - آیا وقتی که از این دو چیز سخن میگفتی مقصودت این بود که دلیری غیر از دانش است ؟

کالیکس - آری بکلی تفاوت دارد .

سقراط - اکنون بگو آیا لذت و دانش یک چیز است یا با هم تفاوت دارند .

کالیکس - ای مرد زبردست یقین است که با هم تفاوت دارند .

سقراط - شجاعت هم با لذت تفاوت دارد ؟

کالیکس - واضح است .

سقراط - پس فراموش نکنیم که کالیکس که از ناحیه آخرنوس<sup>(۱)</sup> است مدعی شد که لذت بانیکی یک چیز است ولیکن دانش و دلیری با هم متفاوت اند و بانیکی هم فرق دارند .

کالیکس - آیا سقراط که از ناحیه هالوپکس<sup>(۲)</sup> است متکرر این معنی هست یا نیست ؟

سقراط - آری متکرر است اما بگمان من کالیکس هم چون عقیده

Alopécé (۲) Acharnes (۱)

خود را درست کاوش کند متکرر خواهد شد پس بگو آیا فیروزی و غیره فیروزی دو حالت متضاد نیستند ؟

کالیکس - آری .

سقراط - اگر متضادند آیا همان نسبت را یکدیگر ندارند که بیماری و تندرستی دارند زیرا آنچه من میدانم ممکن نیست شخص در یک هنگام هم بیمار و هم تندرست باشد و همچنین نمیتوان هم بیماری را از دست داد هم تندرستی را ؟

کالیکس - مقصودت چیست ؟

سقراط - هر قسمی از تن را که میخواهی در نظر بگیر مثلاً چشم ممکن است مفلح شود و آنرا چشم درد گویند ؟

کالیکس - شکی نیست .

سقراط - در آنصورت آن چشم سالم نیست ؟

کالیکس - یقین است .

سقراط - اکنون اگر چشم درد را از خود دور کنیم آیا سلامت چشم را هم دور کرده ایم و آیا ممکن است این هر دو حال را یک مرتبه از دست بدهیم ؟

کالیکس - ممکن نیست .

سقراط - هر يك از این دو حالت حیا بد و شرمناک بود ؟

کالیکس - موافقم .

سقراط - آیا ضعف و قوت هم چنین نیست ؟

کالیکس - آری .

سقراط - عتاب و درنگ هم چنین است ؟

کالیکس - البته .

سقراط - خوبی و فبروزی یا ضد آنها بدی و تیره روزی را چه میگوئی  
آیا آنها هم بنوبت دست میدهند و از دست میروند ؟  
کالیکلس - آشکار است .

سقراط - پس اگر دیدیم کسی بعضی چیزها را در يك هنگام بدست  
میاورد یا از دست میدهد روشن است که آن چیزها نمیتواند هم خوب و  
هم بد باشد آیا در این باب موافقیم ؟ پیش از جواب گفتن تأمل کن .  
کالیکلس - کاملاً موافقم .

سقراط - پس برگردیم بسختیهای پیش در باب کرسنکی چه گفتی  
آیا خوش آیند است یا رنج است ؟ خود کرسنکی را میگویم .  
کالیکلس - میگویم کرسنکی رنج است اما چون شخص کرسنه باشد  
خوردن خوش آیند است .

سقراط - میفهمم اما بطور مطلق کرسنکی رنج است هست یا نیست ؟  
کالیکلس - آری رنج است .

سقراط - تشنگی هم چنین است .  
کالیکلس - بسیار .

سقراط - باز هم پیرسم یا تصدیق میکنی که هر حاجتی و هر خواهشی  
رنج است ؟

کالیکلس - تصدیق میکنم حاجت بیژال نداری .

سقراط - بسیار خوب اما در حال تشنگی میتوانی بگوئی که نوشیدن  
خوش آیند نیست ؟

کالیکلس - هرگز .

سقراط - اما تصدیق میکنی که تشنه بودن البته رنج است ؟

کالیکلس - آری .

سقراط - آری نه اینست که نوشیدن دفع حاجتی است ولذت است ؟  
کالیکلس - آری .

سقراط - پس لذت بردن در نوشیدن است ؟

کالیکلس - بقیه است

سقراط - و آن وقتی است که شخص تشنه باشد ؟

کالیکلس - آری

سقراط - یعنی وقتی که شخص در رنج است ؟

کالیکلس - آری .

سقراط - می بینی بکجا رسیدیم ؟ میگوئی هنگامی که شخص تشنه  
است و مینوشد هم رنج میبرد هم لذت ، راست بدست که این دو حالت  
در يك هنگام در يك جا دست میدهد ، از من باشد یا از روان در این  
باب نظری ندارم درست هست یا نیست ؟

کالیکلس - درست است .

سقراط - اما تو میگفتی که در يك هنگام نمیتوان هم خوش و هم  
ناخوش بود ؟

کالیکلس - اکنون هم میگویم .

سقراط - از طرف دیگر تصدیق داری که در يك هنگام ممکن است  
شخص هم لذت داشته باشد هم رنج ؟

کالیکلس - راست است

سقراط - پس لذت و فبروزی هست و رنج تیره روزی نیست ولذت غیر  
از خوبی است .

کالیکلس - من از سفسطه های تو چیزی نمیفهمم .

سقراط - خوب می فهمی اما خود را نادانی میزنی پس باز پیش برویم .

کالیکلس - بر انجام این یاوه ها بکجا میرسد ؟

سقراط - باینجا میرسد که تو که بر من عیب میگیری معلوم خواهد شد چه مرد زیر دستی هستی آیا راست نیست که چون تشنگی رفع شد دیگر کسی از نوشیدن لذت نمیبرد؟

کالیکلس - نمیدانم چه میخواهی بگوئی.

غورجیاس - ای کالیکلس چنین سخن مگوسلاح در اینست که جواب بگوئی تا این مباحثه به نتیجه نرسد.

کالیکلس - آخر ای غورجیاس این سقراط همان سقراط است همواره چیزهای کوچک بیهیمنی میبرد و جدل میکند.

غورجیاس - چه بلك است؟ تو چه کار داری که سوالهای او چگونه است بگذار هر چه میخواهد ببرد.

کالیکلس - بسیار خوب ای سقراط اکنون که غورجیاس بر این عقیده است یرسشهای خرد حقیر خود را بکن.

سقراط - ای کالیکلس تو مردی فیروز هستی که پیش از آنکه با سرار کوچک آشنا شوی با سرار بزرگ آشنا شدی من گمان میکردم این روا نیست بهر حال بهر جا رسیده بودیم از همانجا مطلب را میگیریم پس بگو ببینم آیا راست نیست که هر کسی چون از تشنگی دهانی بافت لذت نوشیدن هم از دستش می رود؟

کالیکلس - آری.

سقراط - در گرسنگی و خواهشهای دیگر هم چنین است که چون آنها رفع شد لذت هم می رود؟

کالیکلس - درست است.

سقراط - پس رفع ولذت با هم نیست میشوند؟

کالیکلس - آری.

سقراط - اما خوبی و بدی هر دو يك هنگام نیست نمیشوند بیشتر اینرا تصدیق کردی آیا حالا هم تصدیق داری؟

کالیکلس - تصدیق دارم چه نتیجه میخواهی بگیری؟

سقراط - نتیجه میگیرم که خوب و خوش آیند يك چیز نیست و همچنین بد و رنج آور يكي نیست زیرا که خوش آیند و رنج آور هر دو در يك هنگام میتوانند معدوم شوند اما خوب و بد هر دو در يك هنگام از میان نمیروند چون طبیعتشان تقیض یکدیگر است پس چگونه ممکن است خوش آیند را با خوب و نا مطلوب را با بد يكي بدانیم؟ اکنون اگر میخواهی مطلب را بصورت دیگر در میآوریم و مطالعه میکنیم و گمان من اینست که باز حقیقت با تو موافق نخواهد بود پس به بینم چه میگوئی آیا کسانی را که يلك میخواهی نه اینست که بسبب نیکی است که در آنها هست و همچنین زیبا خواندن اشخاص زیبا آیا بواسطه زیبایی آنها نیست؟

کالیکلس - البته چنین است.

سقراط - آیا دیو به ی پیدل یا نویث میخواهی؟ چند دقیقه پیش منکر بودی و میگفتی مرد يلك آنست که خردمند و دلیر باشد.

کالیکلس - خلافی نیست.

سقراط - آیا نشده است گاهی از اوقات که کودک را به بینی که بی عقل است اما شاد میباشد؟

کالیکلس - آری.

سقراط - آیا مردی را دیده ای که بی عقل و شاد باشد؟

کالیکلس - منظور تو چیست؟

سقراط - بمنظور من کار نداشته باش جواب بده.

کالیکس - آری دیده‌ام .

سقراط - برعکس آیا مردی خردمند دیده‌ای که شاد و بدو هنك باشد؟  
کالیکس - آری .

سقراط - آیا مرد خردمند بیشتر شاد و اندو هنك میشود یا مرد بی عقل؟

کالیکس - گمان نمیکنم میان آنها فرق بسیار باشد .

سقراط - بسیار خوب آیا در جنگ مرد بیدل دیده‌ای؟  
کالیکس - البته .

سقراط - مرد دلیر و بیدل چون دشمن را فراری میدهند کدام يك بیشتر شاد شدند؟

کالیکس - بگمانم هر دو شاد شدند یا اگر کم و بیش داشت تفاوت بسیار نبود .

سقراط - تفاوت اهمیت ندارد در هر حال بیدل هم شاد شد؟  
کالیکس - بسیار هم شاد شد .

سقراط - بی عقل هم گمان دارم شاد شده باشد .  
کالیکس - آری .

سقراط - اما هنگامی که دشمن رو میکند آیا بیدلان به تنهائی  
افسرده میشوند یا دلیران هم میشوند؟

کالیکس - همه افسرده میشوند .

سقراط - آیا همه يك اندازه افسرده میشوند .

کالیکس - شاید که بیدلان بیشتر افسرده شوند .

سقراط - آیا بیدلان هنگامی که دشمن پشت میکند بیشتر شاد  
نمی شوند؟

کالیکس - شاید .

سقراط - پس خردمند و بیخرد دلیر و بیدل همه میتوانند شاد و افسرده  
شوند و عقیده تو تقریباً همه یکسانند جز اینکه شاید بیدلان بیش از  
دلوران شادی و افسردگی دارند؟

کالیکس - آری .

سقراط - اما خردمندان و دلوران يك اند و بیخردان و بی دلان بدند؟  
کالیکس - آری .

سقراط - بنابراین نیکان و بدان تقریباً یکسان شادی و اندوه می بینند؟  
کالیکس - موافقم .

سقراط - نیکان و بدان تقریباً یکسان يك و بد هستند و بدان  
اندکی بهتر از نیکان؟

کالیکس - بخدا نمیدانم چه میخواهی بگوئی .

سقراط - مگر نه تومیگفتی که نیکان بواسطه چیز نيك هستند  
و بدان بواسطه چیز بد بدند و چیز های نيك لذا بدند و چیز های بد رنجها  
میباشند؟

کالیکس - آری گفتم .

سقراط - پس وقتی که شخص شادی می بیند چیزی نيك دارد یعنی  
لذت؟

کالیکس - واضح است .

سقراط - و کسی که شاد است بواسطه داشتن چیز نيك نيك است؟

کالیکس - آری .

سقراط - از آن طرف وقتی که شخص رنج دارد از آنست که چیز بد  
دارد که آن رنج است .



کالیکس - شك نيست .

سقراط - و تو ميگفتي كه سكه بدم بواسطه دانستن چيز بد است آيا  
اكنون هم همان عقیده باقي هستي ؟  
کالیکس - آری .

سقراط - پس نيكان كساني هستند كه شادند و بدان كساني هستند كه  
رنج ميبرند ؟

کالیکس - البته .

سقراط - و اگر اين غم و شادي شديد باشد بيشتر بد يا نيك باشد و  
يكسان بد و نيك اند اگر غم و شادي آنها برابر باشد .  
کالیکس - آری .

سقراط - و ميگفتي غم و شادي در خردمندان و بيخردان و دلاوران  
و بيدلان تقريباً برابر است و شايد كه در فرد بي خردان و بيدلان اندكي  
بيش باشد .  
کالیکس - آری هيچكم .

سقراط - پس اكنون آنچه از اين گفتگوها بر مي آيد بطور خلاصه با هم  
بجوئيم زيرا چنانكه گفته اند تكرار و باز ديده چيزهاي زيبا خوب است .  
گفتيم خردمندان و دلاوران خوب اند چنين نيست ؟  
کالیکس - آری .

سقراط - و بيدلان و بيخردان بداند ؟

کالیکس - آری .

سقراط - و آنكس كه رنج ميبرد بد است ؟

کالیکس - ناچار .

سقراط - و غم و شادي براي نيكان و بدان يكسان است و شايد كه بدان

اندكي بيشتر دانسته باشند .

کالیکس - آری .

سقراط - از اينقرار بدان هر خوبي و بدتي با نيكان برابرند يا شايد  
اندكي بهترند ؟ بگذار آن مقدمات اين نتيجه بر نمي آيد ؟ هر گاه گفته باشيم  
چيز خوش آيند و چيز خوب يكي است آيا اين نتيجه حتمی نيست ؟  
کالیکس - اي سقراط دير است من سخن ترا ميشنوم و هر چه از  
من ميخواهي موافقت ميكنم در حاليكه همواره ميگويم كه بعضي اينكه  
كسي با تو جزئي موافقتي كند تو مانند كوه كن آنرا ميگيري و شاد ميشوي  
آيا در حقيقت نميداني كه نه من و نه هيچكس فراموش نميكنيم كه ميان  
لذائذ فرق بگذاريم و براي آنها كم و بيش قدر قائل شويم ؟

سقراط - اي کالیکس عجب حيله بازي و با من مانند كود كن بازي  
ميكني و براي قريب و امن من گاهي يك چيز ميگوئي و گاهي چيز ديگر  
لذا من در آغاز گمان نمي كردم تو خوش داشته باشي كه مرا بفرسي و مرا  
ترا دوست خود ميدانستم اكنون مي بينم در اشتباه بودم و چاره جز رضا  
ندارم و بايد هر چه بمن ميدهي همانرا بپذيرم پس اگر غلط نكنم اكنون  
سخن تو اينست كه لذائذ خوب بد دارد ؟  
کالیکس - آری .

سقراط - آيا لذائذ خوب آنها هستند كه سودمندند و لذائذ بد آنها كه  
زيان دارند ؟

کالیکس - همين است .

سقراط - سودمند آنرا ميداني كه خيري ميرساند و زيان دار آنرا كه  
شری ميرساند ؟

کالیکس - عقیده من اينست .

سقراط - به بینیم از این چه مراد داری لذا ید جسمانی را که چند دقیقه پیش از آن گفتگو میکردیم یعنی لذا ید مربوط به خوردن و نوشیدن را مثال بیاوریم آیا از آن لذا ید آنها را که سلامت و قوت و مزایای دیگر بدنی میدهند خوب میدانای و آنها را که اثر مخالف می بخشد بد بینامی؟  
کالیکلس - چنین است.

سقراط - رتجها هم همین کیفیت بعضی خوب و بعضی بدند؟  
کالیکلس - البته.

سقراط - و لذا ید خوب و رتجهای خوب را باید ترجیح داد و طالب بود؟  
کالیکلس - آشکار است.

سقراط - آری اگر بیاد داری من و پولوس در گفتگویی که داشتیم موافق شدیم که در هر چیز رفتار خود را باید متوجه خوبی نمائیم آیا تو هم با ما موافق هستی که آخرین غایت اعمال ما خیر است و در هر کاری غایتهای دیگر تابع خیر میباشد و خیر تابع آن غاینها نیست؟ آیا تو هم رای خود را بر رای ما دو نفر اضافه میکنی؟  
کالیکلس - آری.

سقراط - پس شخص خوشی را برای خیر میخواهد نه خیر را برای خوشی؟

کالیکلس - یقین است.

سقراط - اکنون به بینیم آیا هر کس از میان چیزهای خوش آیند تمیز میدهد که کدام خوب و کدام بد است یا در هر مورد بصیرت خاص لازم است؟

کالیکلس - بصیرت لازم است.

سقراط - پس آنچه که من به عورجیاس و پولوس میگفتم بیاد

بیاوریم که در میان صنایع مختلف بعضی فقط لذت را جستجو میکنند و جز آن کاری ندارند و از بهتر و بدتر بیخبرند ولیکن بعضی نیک و بد را در نظر دارند و از جمله صنایع که لذت را میجویند آشپزی را شمرده که آن فقط عمل است و فن حقیقی نیست و مقابل است با فن طب که من آنها را از فنون مربوط به نیکی میدانم حال ای کالیکلس ترا بخدای دوستی که مرا باز بچه مساز و بسؤالهای من سرسری و مخالف عقیده خود جواب مکتوسخن مرا هم هزل تصور مکن زیرا که می بینی که آنچه ما در آن گفتگو میکنیم چه موضوع مهمی است و چقدر شایسته است که مردمان کم فکر را هم باندیشه آورد زیرا سخن در اینست که چه نوع زندگی باید اختیار کنیم آن زندگی که تو پیشنهاد میکنی که عبارتست از اینکه برای مردم سخن بگویند و خطابه بیاموزند و سیاست را آموختن که شما امروز میکنید بکار دارند یا آن زندگی که من میکنم که بحکمت میپردازم و میخواهیم بدانیم این زندگی بر آن چه برتری دارد و شاید بهتر آن باشد که چنانکه من میخواستم آنها را از یکدیگر امتیاز بدهیم پس از آنکه امتیاز دادیم و موافق شدیم که این دو نوع زندگی با هم فرق دارند بحث کنیم از اینکه فرق آنها چیست و کدام نیک را باید برگزید اما ممکن است تو هنوز دریافته باشی که من چه میخواهم بگویم.

کالیکلس - نه هیچ دریافته‌ام.

سقراط - پس میکوشم که مطلب را روشن کنم. چون من و تو با هم موافق شدیم که خوب و خوش آیند با هم فرق دارند و یکی جستجوی لذت و دیگری طلب خیر است و هر کدام برای حصول مطلوب خود روشی دارند....

اول بگو به بینم در این قدم اول با من هرام هستی یا نه؟ چه میگوئی؟  
کالیکلس - آری موافقم.

سقراط - پس اکنون در گفتگوئی که با غورجیاس و پولوس دانستم نیز عقیده خود را بگو که آیا حق با من بود یا نبود آنچه میگویم تقریباً این بود که آتیزی در نظر من فن نیست عمل و عادت است ولیکن طبابت علم و فن است و دلیل من این بود که طبیب چون بیمار را میخواهد نمار کند اول طبیعت او را مطالعه مینماید و میداند که چه میخواهد بکند و برای چه میکند و برای عمل خود دلیل میتواند بیاورد ولیکن آن دیگری که کوشش او تنها بسوی لذت است علمی را ندارد عمل خود قرار نمیدهد حقیقت لذت و آنچه را لذت از او حاصل میشود مطالعه نموده دستخوش اتفاق است حساب و شماری در کارش نیست و فقط بواسطه عمل بیاد میآورد که بر سبیل عادت چه باید کرد و همان وسایل سعی میکند که موجب لذت را فراهم کند.

پس پس که آیا این بنظر تو راست میآید و آیا درباره روان نیز چنین نیست که دو قسم اشتغال هست نظیر همان که در تن گفتیم که قسمی از آن در جستجوی حر روان میباشد و فن است و قسمی دیگر در بند خیر نیست و تنها وسایل بدست آوردن لذت را دنبال میکند و نمی پرسد و نمیداند کدام لذت خوب است و کدام بد و میخواهد بهر وسیله هست خوب یا بد خوش آیند شود ای کالیکلس من معتقدم که چنین مشاغل نیز هست و خواه مربوط به تن باشد یا روان یا بهر چیز دیگر که تنها لذت را نخواهد حاصل کند و در بند سود و زیان حقیقی نباشد من آنرا خوش آمد گری میدام آیا تو با این عقیده من موافقی یا آنرا رد میکنی؟

کالیکلس - رد نمیکم و موافقت مینمایم تا گفتگو به نتیجه برسد و

غورجیاس خشنود شود.

سقراط - آیا این خوش آمد گری تنها نسبت بیک روان کار میکند یا نسبت بدو یا چندین روان؟

کالیکلس - نسبت بدو یا چندین روان.

سقراط - پس ممکن است کسی بخواهد بگروهی خوش آمد گری کند و سود حقیقی آنها را در بند نباشد.

کالیکلس - چنین می پندارم.

سقراط - آیا میتوانی بگوئی چه کارهایی است که این مقصود را در نظر دارد؟ یا اگر میل داری من از تو سؤالها میکنم و هر گاه بگویی بر خوردی که بنظرتو داخل در این قسم است تصدیق کن و گرنه منکر شو پس بگو آسانی زدن از آهستگی است که تنها خوش آیندی را در نظر دارد و چیز دیگر نمیخواهد؟

کالیکلس - چنین میدانم.

سقراط - و همچنین کارهای مانند آن مثلاً چنگ زدن در مجالس

چنین نیست؟

کالیکلس - آری.

سقراط - آیا در حرکات گروه رقصندگان و سرودهایی که پرستندگان خداوند میگویند میخوانند همان کیفیت را مشاهده میکنی آیا گمان داری که کینزیاس (۱) پسر حلیم (۲) چیزی را که به مستمین خود میشنواهد برای بهیوی دلن آهاس یا برای خوش آمد؟

کالیکلس - درباره کینزیاس شکی نیست و ظاهر است.

سقراط - پدرش را چه میگوئی آیا هنگامی که آواز میخواند و همراه

آن چنگه میتوانست در پند خیر بود؟ هر چند خواهی گفت او خوش آیند هم نبود و مستمعین را آزار میکرد در هر حال آیا گمان نداری که همه سرود های چنگی و رقصی برای خوش آمد مردم ساخته شده است؟

کالیگلس - آری.

سقراط - اکنون بپردازیم بآن قسم شکفت آور از شعر که آن را ترا گدیاس<sup>(۱)</sup> مینامند گویند آن چه منظور دارد و در چه راه سعی میکند آیا چنانکه من گمان دارم جز خوش آمدن نظری دارد و آیا در بند آن هست که اگر در نزد تماشاگران چیزی خوش میآید و سرور میآورد ولیکن بد است آنرا از میان ببرد و اگر چیز دیگری هست که خوش آیند نیست ولیکن سودمند است آیا بخود رنج میدهد که آن را بسراید و بگوید هر چند خوش نیاید؟ بگو به یقین بعقیده تو گویند ترا گدیاس از این دو روش کدام را اختیار میکند؟

کالیگلس - آشکار است که تنها خوش آیند شدن تماشاگران را می خواهد.

سقراط - آیا نگفتیم که آشکار خوش آمد گری است؟

کالیگلس - البته.

سقراط - اکنون اگر از شعر آواز و آهنگ و وزن را بردارند بجز

سخن چیزی دقی میماند؟

کالیگلس - یقین است که چیزی نمیماند.

سقراط - آیا جز اینست که روی این سخن بجماعت و بعامه است؟

کالیگلس - جز این نیست.

سقراط - پس شعر نوعی از سخن گفتن بعامه است.

کالیگلس - چنین مینماید.

سقراط - سخنی است که متعلق بخطابه است زیرا که در نمایشگاه شاعر کار خطیب را میکند آیا چنین نیست؟

کالیگلس - گمانم اینست.

سقراط - پس این قسم شعر نوعی از خطابه است برای جمعی که در در آنجا مرد ها و زن ها و کودکان و بندگان و آزادگان همه بهم مخلوطند و ما نسبت باین نوع خطابه نظر پستی داریم زیرا که بعقیده ما خوش آمد گری است.

کالیگلس - چنین است.

سقراط - اکنون به یقین بخطابه هایی که بملت تن و شتهای شهر های دیگر یعنی بمجامع آزادگان متوجه است چه حال دارد بعقیده تو آیا خطیبانی که این خطابه ها را میسرانید همه وقت خیر را منظور دارند و هم ایشان معروف آنست که بواسطه سخن خود اهل شهر را بهبودی دهند؟ آیا گمان نداری که آنها میخواهند طرف توجه مردم واقع شود و نفع عامه را فدای منفعت شخصی خود میکنند و با ملت مانند کودکان رفتار میکنند که آنها را بازی میدهند و میخواهند نزد ایشان خوش آیند شوند و کاری ندارند باینکه آیا باین وسیله آنها را بهتر یا بدتر میسازند؟

کالیگلس - این سؤال جوابش ساده نیست بعضی خطیبان در سخن خود نفع ملت را میخواهند و بعضی دیگر همانست که تو میگوئی.

سقراط - بسیار خوب پس اگر دو قسم خطابه سیاسی هست یکی از آن دو قسم خوش آمد گری است و زشت است و تنها آن دیگری ریاست که سعی دارد روان شهریان را بهتر سازد خواه مستمعین را خوش نیاید



خواه نباید اما آیا تو این قسم خطابه هیچگاه شنیده‌ای؟ اگر کسانی می‌شناسی که این نوع سخن می‌گویند بشتاب و اورا بمن بشناسان.

کالیکس - نه در میان خطیبان این زمان کسی را نمی‌شناسم که بتوانیم سقراط - در میان خطیبان پیشین آیا کسی را می‌توانی نام ببری که از روزی که آغاز سخن گوئی کرده احوال مردم آئن را بهبودی داده باشد؟ من که چنین خطیبی را نمی‌شناسم.

کالیکس - چه می‌گوئی مگر آراژه تمیستوکلس و کیمون<sup>(۱)</sup> و میلیتادس<sup>(۲)</sup> را نشنیده‌ای و پریکلس را که تازه در گذشته و تو خود از مستمعین او بودی شناخته‌ای؟

سقراط - ای کالیکس اگر چنانکه تو در آغاز می‌گفتی بر آوردن هواهای نفسانی خود و دیگران خوبست حرقی ندارم اما اگر چنین نیست و انسان که بعد ما معلوم کردیم و موافق شدیم بر آوردن خواهشهایی که ما را بهتر می‌آورد خوبست و بر آوردن خواهشهایی که ما را بدتر می‌آورد خوب نیست و علم و فن حقیقی اینست در آن صورت کدام يك از آن خطیبان را می‌توانی بگوئی که دارای این شرایط بودند؟

کالیکس - نمی‌دانم چه بگویم.

سقراط - جستجو کن می‌یابی پس با آرامی ملاحظه کنیم به بینیم آیا هیچک از آنها اینکار را کرده‌اند؟ مرد درستکار که آنچه می‌گوید برای خیر است آیا هیچگاه سر سر سخن میراند یا در همه بیاناتش مقصود مثبتی در نظر دارد؟ البته او هم مانند صنعتگران دیگر است که چشمتان بکار خودشان است و مواد و مصالحی که دارند بیهوده و بی‌قاعدگی بکار می‌گیرند و در کاری که می‌کنند می‌خواهند نقشه معینی را پیش ببرند. مثلاً نقاشان

و معماران و کشتی‌سازان و هر يك از صنعتگران دیگر را که می‌خواهی ملاحظه کن خواهی دید که آنها همه اجزاء و کار خود را با کمال دقت ترتیب می‌دهند و چنان با یکدیگر سازگار و متناسب می‌آوردند که مجموعاً بدوستی و زیبایی بر ما داشته میشوند و همچنین طبیبان و تربیت‌کنندگان بدنی هم مانند صنعتگرانی که نام بردیم در موضوع کار خودشان که تن انسان است تناسب صحیح منظور میدارند و باین طریق زیبا می‌سازند آیا در این باب موافقم؟

کالیکس - قبول میکنم.

سقراط - ترتیب و تناسب مایه خوبی خانه است و بی ترتیبی و بی سامانی سبب بدی آن میشود چنین نیست؟

کالیکس - آری.

سقراط - در کشی سازی هم چنین است؟

کالیکس - آری.

سقراط - در بدنه‌ی ماهم چنین هست یا نیست؟

کالیکس - چنین است.

سقراط - روان انسان چه حالت دارد؟ آیا حومی آن بسبب بی سامانی است یا سامان و تناسب لازم دارد؟

کالیکس - نظر بآنچه بیشتر گفتیم باید تصدیق کرد که سامان و تناسب لازم دارد.

سقراط - حالتی را که در بدن از سامان و تناسب حاصل میشود چه مینامند؟

کالیکس - می‌خواهی بگوئی تندرستی و قوت؟

سقراط - همین است حالتی که در روان از سامان و تناسب حاصل

میشود کدام است؟ سعی کن که خود آنرا بیایی و مانند آن دیگری اسمش را بگوئی.

کالیکس - چرا تو خود نمیگوئی؟

سقراط - اگر میخواهی میگویم تو بمن قدر آنچه من خواهم گفت بگو که می‌پسندی یا نه اگر نمی‌پسندی بی ملاحظه قضا کن پس میگوئیم در تن آدمی چون سامان باشد تندرستی با همه صفات فیکوی دیگر ایجاد میکند و آن تن را سالم میخوانند راست است یا نه؟

کالیکس - بسیار درست است.

سقراط - سامان و تناسب چون در روان باشد قانون و نظام نامیده میشود و سبب پیدایش مردمان نیک و درست میگرد و اینست آنچه عدالت و حکمت میگویند موافق هستی؟

کالیکس - چنین باشد.

سقراط - خطیبی که من میگفتم یعنی خطیب بیکو و آنکه میخواهد دارای علم و فن باشد باید باین چیزها چشم داشته باشد و همه سخنهای خود را در هر مورد بر این روش براند خواه از مردم چیزی بگیرد یا چیزی بدهد یگانه منظور او این خواهد بود که روان همشهریان را بدادگری نزدیک کند و از بیداد دور سازد خردمندی را بیافزاید و سفاکی را ببرد فضایل را ایجاد کند و رذایل را معدوم سازد در این باب موافقت میکنی یا نه؟

کالیکس - موافقت میکنم.

سقراط - زیرا که به تن بیمار و تیره روز خوراك فراوان و نوشیدنیهای لذیذ و هر نوع چیزهای خوش آیند دادن چه حاصل چون از آن مودی نمیرد بلکه شاید زبان هم می‌بیند آیا راست است؟

کالیکس - چنین باشد.

سقراط - بگمان من باین بد حال زستن نعمتی نیست زیرا که زندگانی به تیره روزی خواهد گذشت تصدیق داری؟

کالیکس - آری.

سقراط - همین است که طبیبان بمر دمان تندرست اجازه میدهند که خواهشهای خود را بر آورند هنگامی که تشنه یا گرسنه اند هر قدر میخواهند بنوشند یا بخورند اما چون کسی بیمار باشد تقریباً هر چه را میخواهد از او منع میکنند موافق هستی؟

کالیکس - البته.

سقراط - آیا در باب روان هم چنین نیست یعنی تاب سبب نادانی و نابریز کاری و بیداد و شقاوت بد حال است باید او را از آنچه خواهش دارد باز داشت و نباید گذاشت کاری بکند مگر آنچه او را بهبودی دهد آیا باین عقیده هستی؟

کالیکس - آری.

سقراط - آیا اصلاح خود روان در این نیست؟

کالیکس - البته.

سقراط - او را از خواست خود باز داشتن همان تنبیه کردن اوست چنین نیست؟

کالیکس - بقی است.

سقراط - پس برای روان تنبیه بهتر از نابریز کاری است که تو آنرا ترجیح میدادی

کالیکس - ای سقراط من نمیدانم تو چه میگوئی از دیگری پرسش کن.

سقراط - این کالیکس خوش ندارد که کسی با او سود برساند و تنبیه راه

که موضوع گفتگوی ما بود رد میکنند.

کالیکس - آنچه تو بگوئی پروای آنرا ندارم و جوابهایی هم که بتو دادم برای دل غورجیاس بود.

سقراط - چنین باشد اکنون چکتیم گفتگو را ببریم و نتیجه بگیریم؟ کالیکس - هر چه میخواهی بکن.

سقراط - معروف است که افسانه راهم ناتمام نباید گذاشت و باید سری باو داد که بی سر جنب و جو نکند پس تو هم پیرسشهای من جواب بگو تا گفتگوی مایی سر و بن نماند.

کالیکس - ای سقراط عجب میرمی اگر نظر مرا میخواهی بهتر آنست که این گفتگو را رها کنی یا یادگیری دنبال نمائی.

سقراط - ناتمام گذاشتن که روا نیست پس کیست که حاضر است تا مطلب را دنبال کنیم؟

کالیکس - آیا نمیتوانی خود به تنهایی آنرا تمام کنی به بیان یکنفری یا اینکه خود سؤال کنی و خود جواب بگوئی؟

سقراط - پس میخواهی من به تنهایی کار دو نفر را بکنم؟ میترسم عاقبت هم چنین شود اما اگر هم باید باینجا برسد گمانم اینست که باید در کوشش برای کشف حقیقت و تمیز آن از خطا دماوری که موضوع گفتگوی ماست از یکدیگر باز نمانیم زیرا که روشن دیدن در این مسئله برای همه مایکسان سودمند است پس من آنچه را که خود گمان دارم باز میگویم و اگر کسی از شما چنان پندارد که من حکمی برخلاف میگویم و باقتضای هستم بمن خطاب کند و سخن مرا نقض نماید زیرا من مدعی نیستم و اطمینان ندارم که آنچه میگویم حقیقت است من با اتفاق شما در جستجو هستم و اگر به بینم آنکه با من مخالفت میکند حق دارد اول کسیکه باو

تسلیم شود متهم و این پیشنهاد من بشما از آنست که گمان دارم با انجام رسانیدن این گفتگو را روا میدانید ولیکن اگر چنین نیست و نمیخواهید رها میکنیم و از یکدیگر جدا میشویم.

غورجیاس - ای سقراط من معتقد نیستم که از یکدیگر جدا شویم و از تو درخواست میکنم که بیان خود را بکنی و گمانم اینست که من حاضران مایلند من خود حکمال اشتیاق را دارم باینکه تو آنچه را که باقی مانده است شرح دهی.

سقراط - اما من ای غورجیاس شدد میشدم که با کالیکس سؤال و جواب کنم تا برسم بانجا که در عوض سخن زیتوس کلام امفیونس را باو پس بدهم. اما ای کالیکس چون تو از دنبال کردن گفتگو خود داری میکنی همینقدر دریغ مدار از اینکه اگر چیزی گفتم که بنظر تو نادرست آید سختم را قطع کنی و بدانکه من مانند تو نیستم و تیرنجم و اگر اشتباه را معلوم سازی ترا در ردیف اول احسان کنندگان خود خواهم شمرد. کالیکس - برادر تو خود بگو و با انجام برسان.

سقراط - پس بشنو و اجازه بده که مطلب را از آغاز بگیرم موافق شدیم که خوش آیند و نیکو يك چیز نیست اما آیا جویای خوشی باید بود برای نیکی یا نیکی را باید جست برای خوشی؟ میگوئیم خوشی را برای نیکی باید جست آیا خوشی نه آنست که حصولش ما را شاد کند و نیکی آنکه حصول او ما را نیک سازد؟ آری. اما نیک بودن ما و همه چیزهای نیک بواسطه وجود صفت مخصوصی است و چاره جز این نیست ولیکن صفت مخصوص هر چیز خواه آلات و ادوات باشد خواه تن خواه روان خواه حیوان بشاد و اتفاق حاصل نمیشود بلکه نتیجه نظام و درستی و صنعتی است که با طبیعت آن چیز سازگار بوده باشد چنین نیست؟

من که چنین میدانم. پس من مدعی هستم که خاصیت هر چیز عبارتست از نظم و ترتیب خوشی که نتیجه سامان باشد بنابرین بکمان من آنچه هر چیز را نیک میسازد حسن ترقیبی است که مخصوص طبیعت آن چیز است پس از اینقرار روانی که در او سلمان شایسته روان موجود باشد بهتر است از روانی که این سامان در او نباشد؟ ناچار چنین است. و روانی که دارای سامان باشد روانی است منظم؟ البته. و روان منظم معتدل و عاقل است؟ ناچار. پس روان معتدل نیک است. ای کالیکس گرامی من اینها قضایائی است که من مسلم دارم و دست از آن ها بر نمیدارم اما اگر تو اعتراضی داری بگو تا بدانم.

کالیکس - عزیز من مطلب را دنبال کن.

سقراط - پس میگویم اگر روان معتدل و عاقل نیک است آنکه صفت مخالف داشته باشد بد است و روانی که صفت مخالف داشته باشد آفت که بی عقل باشد و بافراط و تفریط کار کند اعتراضی نیست؟ مرد عاقل با خدا و خلق آسان که شایسته است رفتار میکند زیرا اگر ناشایسته رفتار کند خردمند نیست. رفتار شایسته با مردم دادگری است و با خداوند ننداری است و چون کسی بدادگری و دینداری کار کند البته دادگر و دیندار است در این باب موافقم. دلآوری نیز هست زیرا که مرد خردمند البته از آنچه نباید گریخت نمیکریزد و آنچه را نباید دنبال کرد نمیکند نمیکریزد مگر از آنچه باید وجوباً نمیشود مگر آنچه شاید خواه مردم باشند خواه چیز ها و چه لذت باشد چه رنج یعنی آنچه را که وظیفه باو حکم میکند تحمل مینماید پس ای کالیکس لازم میآید که مرد خردمند چنانکه معلوم کردیم دادگر و دلاور و دیندار و نیکو باشد و مرد نیکو در هر کار آنرا که نیکو و زیباست بکند و چون بخوبی و شایستگی رفتار

کرد البته کامکار و فیروز خواهد بود ولیکن آدم بد که بد میکند تیره روز است و این آدم بد درست مقابل مرد خردمند پرهیز کار است یعنی همان کسیکه تو او را فیروز میدانستی. اینست آنچه من میگویم و بآن تین دارم و اگر این راست باشد ما همه چون بخواهیم سعادتمند باشیم باید پرهیزکاری را بجوئیم و آنرا برای خود ملکه کنیم با کمال شتاب از ناپرهیزکاری بگریزیم و کوشش کنیم که نیازمند تنبیه نشویم ولیکن اگر نیازمند شدیم چه خود مایاشیم چه بندگان ما و خواه افراد باشیم یا دولت تنبیه را تحمل کنیم و آنچه درازای گناه باید داد بدهیم و اینرا تنها وسیله فیروزمندی بدانیم.

بعقیده من در اداره زندگی همواره باید این غایت را پیشنهاد خود ساخت و هر کس باید توانائی خود و قدرت دولت را یکسر متوجه این غایت نماید ملکه دادگری و پرهیزکاری را شرط سعادت بداند و همه اعمال خود را بآن میزان بسنجد و نگذارد نفسانیتش بی لگام حکومت کند برای راضی کردن حرص بی پایان خود زنده گانی را مانند دزدان و راهزنان بسر برد زیرا که نه مردم او را دوست خواهند داشت نه خداوندان. چنین کس قابل پیوند نیست و چون پیوند نباشد دوستی نخواهد بود. ای کالیکس حکما میگویند زمین و آسمان و خداوندان و مردمان بواسطه دوستی و سامان و اعتدال و دادگری بهم پیوسته اند و بهمین ملاحظه عالم را نظام مینامند نه بی نظم و آشفتگی و بکمان من تو با همه دانشی که داری باین قعر توجه نکرده و بیاد نیآوری که مساوات هندسی هم در نزد خداوندان و هم در نزد مردمان توانائی تام دارد و معتقدی که برای برتری بر دیگران باید کوشش نمود و هندسه را مهمل گذاشت بهر حال یا باید برای مرا تقاضی کرد و ثابت نمود که دادگری و پرهیزکاری سبب سعادت فیروزندان نیست و شقاوت تیره روزان بسبب رذایل آنها نمیشود یا اگر سخن من راست است باید



نتایجی را که از آن بر می آید بنظر گرفت ای کالیکس آن نتایج همان چیزهایی است که من میگفتم و تو گمان میکردی که مطایبه میکنم و بعد سخن نمیگویم یعنی شخص چون خطا کار شود باید خود یا دوستان یا کاشش او را گناهکار بخواند و فن خطابه را برای این مقصود بکار برند و آنچه تو بر یولوس سر زشت میکردی و یولوس بر غورجیاس خرده میکرد که از روی شرم حضور با من موافقت کردند بیجا بود و حقیقت آن بود که بیداد کردن هم زشت تر از بیداد دیدن است هم زبان دارد و کسی که میخواهد خطیب نیکو باشد باید در آغاز داد گر شود و در علم داد دانشمند گردد. اینک میر دازیم بعبهائی که تو بر من میکردی و میگوئی هر گاه خطری بزرگ پیش آید من نه خود را میتوانم نگاهداری کنم و رهائی دهم نه دوستان و نزدیکانم را محافظت نمایم و دستخوش هوا و هوس هر کس هستم و مانند اشخاصی که داغ باطل با آنها زد شده بقول تو هر کس میتواند سیلی برویم بزند و مال را ببرد و تبعید کند یا بکشتن دهد و چنین حالتی تنگین ترین حالتهاست این عقیده تست ائاعقیده من جز اینست و هر چند پیش از این آنرا چندین بار گفته ام باز گفتنش زبان ندارد. ای کالیکس من منکرم که تنگین ترین حالتها آن باشد که کسی بتواند از روی بیداد بمن سیلی بزند یا مال مرا ببرد و وجود را ناقص کند و هر کس مال مرا ببرد و یا مرا اسیر کند و حرزخانه مرا شکسته داخل شود یا هر بیداد دیگری که ممکن باشد بر من یا آنچه متعلق بمن است روا بدارد باز زشتی و زیان بیشتر میرسد تا بمن که گرفتار او باشم. این حقایق که من در آنها پافشاری کردم و گفتگوهای گذشته ما آنرا ثابت نمود اگر خود ستائی ندانید بر سیل تشبیه میگویم دلایل و براهین آنها مانند آهن و الماس بهم بسته و پیوسته اند و من تا کنون

چنین پنداشته ام و ناواقعی که تو یا کسی که از تو توانا تر باشد این زنجیر را نکسلانیده است ممکن نیست سخن دیگر در آن باب روا بدارم و همواره میگویم که اگر هم من بر خطا هستم اینقدر هست که تا کنون کسی را ندیده ام که با من گفتگو کند و خلاف من بگوید و مضحکه نشود پس من مسلم میدانم که درست میگویم و اگر این راست است و بیداد برای بیداد گر بزرگترین بلیات میباشد و از آن برتر اگر چیزی هست اینست که شخص گناهکار کیفر گناه خود را دریابد پس چه جان پناهی است که هر کس مکلف است برای خود فراهم سازد و اگر نکند در حقیقت سزاوار استعزا خواهد بود؟ اما جز اینست که باید جان پناهی جست که ما را از بزرگترین بلیات نگاهداری کند؟ و آیا نیست که کسی برای خود و نزدیکان خویش آن جان پناه را بدست نیابد؟ شک نیست که آنچه ما را از بلیه درجه دوم حفظ میکند در درجه دوم از اهمیت است و از درجه سوم و چهارم همچنین یعنی هر چه بلیه بزرگتر باشد توانائی بر مقاومت و دفع آن بهتر است و شک ناتوانی آن بزرگتر. ای کالیکس آیا با این سخن موافق هستی؟

کالیکس - درست موافقم.

قراط - از دو مصیبت که یکی بیداد کردن و دیگری بیداد دیدن باشد گفتیم بیداد کردن بدتر و بیداد دیدن کمتر بد است اکنون به یقینم از چه راه میتوان خود را در مقابل این دو مصیبت محفوظ داشت آیا بزور میشود یا باراده؟ مقصودم اینست که آیا برای اینکه شخص بیداد نه بیند آیا کافی است بیداد را نخواهد یا واجب است که خود را نیرومند سازد؟

کالیکس - آشکار است که باید خود را نیرومند بسازد.

سقراط - راه بیداد نکردن چیست آیا میتوان گمت در آن باب اراده کافی است یا باز هم قوه و صنعتی لازم است که اگر شخص آن صنعت را نداشته باشد به بیداد کردن میگرداند؟ ای کالیگلس در این خصوص بمن جواب بگو آیا پیش از این من و پولوس در گفتگویی که داشتیم بجهت ناچار شدیم تصدیق کنیم که هیچکس با اختیار بیداد نمیکند و اگر بکنند بخواسته میکند؟

کالیگلس - برای این که تو بتوانی سخن خود را بیابان برسانی این فقره را مسلم میداریم.

سقراط - پس بنظر میآید که هر گاه بخواهیم بیداد گریختیم قوه ای باید تحصیل کنیم وقتی بیاوزیم.

کالیگلس - آری.

سقراط - قتی که ما را توانا میسازد که بیداد نه بینیم یا کمتر به بینیم کدام است؟ گمانم اینست که برای این منظور باید در شهر فرمانروا یا جبار بود یا لاقبل باید با حکومت وقت دوستی داشت آیا با این عقیده موافقی؟

کالیگلس - بین ای سقراط که هر گاه سخن معقول میگوئی چگونه بتصدیق تو میشتابم اینکه گفتی بگمان من درست است.

سقراط - اکنون ملاحظه کن که باقی هم بگمان تو درست است یا نه بگمان من دوستی تمام بقول حکمای قدیم دوستی همجنس با همجنس است آیا رأی تو هم این است؟

کالیگلس - البته.

سقراط - مثلاً هر گاه جباری بی ادب و وحشی توانا باشد و در شهر مردی باشد از او بسی بهتر البته آن جبار از آن مرد باک دارد و نمیتواند

با او صمیمانه دوست شود.

کالیگلس - درست است.

سقراط - ولیکن اگر مرد دیگری باشد بسیار بدتر از آن جبار او هم نمیتواند دوست او شود زیرا که جبار او را حقیر میشمارد و از روی دل جوایی دوستی او نخواهد شد.

کالیگلس - این هم راست است.

سقراط - پس تنها کسیکه دوستیش در نظر او ارزش دارد مردی است دارای صفات خود او یعنی آنچه را او می پسندد بیستند و آنچه را او نمیخواهد نخواهد و بنابراین حاضر باشد که از او فرمان ببرد و پیش او پشت دوتا کند چنین مردی در شهر توانا خواهد شد و هر کس یا او بد کند پاداش می بیند آیا این راست است؟

کالیگلس - آری.

سقراط - پس اگر در این شهر جوانی بخواهد بداند چگونه توانا شود راز هیچکس باک نداشته باشد چنین می نماید که همین راه را باید بهیماید و از روزگار جوانی خو کنند باینکه آنچه را خداوند کار دوست یا دشمن میدارد همانرا دوست یا دشمن بداند تا هر اندازه بتواند بار شبیه شود آیا راست است؟

کالیگلس - آری.

سقراط - پس این چنین کس از بیداد دیدن خود را آموده میکند و چنانکه شما میگوئید در شهر میتواند بسیار توانا شود.

کالیگلس - درست است.

سقراط - آیا چنین کس توانا میشود بر اینکه خود نیز بیداد نکند؟ بنظر بسیار بعید میآید زیرا که او شبیه بخداوند کار خود و در تر داد و گرامی

میباشد و او بیداد گراست و من چنین گمان دارم که کوشش او همه برای من خواهد بود که تا بتواند بیداد کند و کیفر نه بیند آیا چنین نیست؟

کالیگل - احتمال می رود.

سقراط - پس بدترین درد ها تعیب او شده است روانی دارد بد و آلوده بسبب اینکه پیروی خداوند کار کرده و توانا شده است.

کالیگل - ای سقراط من میدانم تو چه میکنی که همه استدلالها را زیر و زبر میکنی نمی بینی که آنکس که پیروی جبار را می کند اگر بخواهد می تواند کسی را که چنین نمیکند هلاک سازد و همه اموال او را ببرد؟

سقراط - میدانم ای کالیگل گرامی گریستم و این سخن را بارها از تو ویش از آن از پولوس و همه مردم آشن یا اکثر آنها شنیده ام اما تو هم بشنو آری این کس اگر بخواهد میتواند بکشد اما مرد بدی خواهد بود که مرد نیکی را خواهد کشت.

کالیگل - آری همین سبب است که این امرا بسیار ناگوار می سازد.

سقراط - در نظر خردمند چنین نیست و اثبات آن آسان است آیا گمان میکنی که وظیفه اصلی انسان اینست که برای خود عمر طولانی تأمین نماید و بفنونی که او را از مخاطرات محفوظ میدارد پیردازد مانند فن خطابه که تو بمن پند میدادی که در آن ورزش کنم تا بتوانم در پیشگاه دیوانخانه از خود دفاع نمایم؟

کالیگل - آری بخدا همین است و پندی نیکو میدادم.

سقراط - پس به یمنم ای دوست گرامی آیا حکمان تو فن شنا بسیار

مهم است؟

کالیگل - نه بخدا

سقراط - و حال آنکه این فنی است که هر کس را محتاج بشناوری است از مرگ و رهایی میدهد اکنون که این فن را بسیار ناچیز میشمادی فن دیگر را اسم میبرم که مهمتر است و آن کشتی رانی است که نه تنها نفوس را از مخاطرات بزرگ میرهاند بلکه تن و مال را هم نگاه میدارد مانند فن خطابه و این فن کشتی رانی رفتار ملایم بی سرو صدائی دارد هیاهو نمیکند و خود سائیهای بزرگ مانند کسیکه امور شکفت آور انجام میدهد ندارد با آنکه مانند خطابه قضائی بما سود میدهد و ما را به تشددستی و عاقبت از دریا ساحل میرساند اگر از اکیس (۱) باشد که راه دوری نیست دوغاز مزه میگیرد و اگر از مصر و پنتوس (۲) و جاهای بسیار دور باشد درازاه چنین خدمت بزرگ یعنی نجات دادن ما و فرزندان و اموال ما و زندهای ما دو درهم میخواهد و آنکس که این هنر را کرده و اینکارهای مهم را انجام داده پس از آنکه بخشی آمد کنار دریا و بهلوی کشتی خود گردش میکند و هیچ منتی بکسی نمیکند و شاید که جهت آن اینست که میتواند تعقل کند که بواسطه نجات دادن مسافری از غرق معلوم نیست بکدام يك نیکی حقیقی کرده و بچه کسان بدی کرده است زیرا که میداند که پس از آنکه آنها را از دریا بخشی آورده احوال آنها را بهبودی نداده است نه تن آنها را بهتر ساخته است نه روانشانرا و اندیشه میکند که اگر یکی از این مسافری دردی سخت و بیدرمان داشته و من او را از غرق نجات دادم باو نیکی نکردم بلکه رنج او را افزوده ام. همچنین اگر یکی از آنها روانش که از تن بسی گرامی تر است ناخوشیا و دردهای بیدرمان چند داشته باشد زندگانی برای او سزاوار نیست و رهایی دادن او از دریا و دیوانخانه و هر مخاطره دیگر

یکی درباره او نخواهد بود زیرا که زندگی برای مرد بد کار غیره روزی است و سودی ندارد و باین دلایل است که ناخدا بقرن خود نمی نازد با آنکه مردم را از مرگ میرهاند. و همچنین است حال سازنده منجیق ها که اهمیت وجود او نه تنها مانند ناخدای کشتی است بلکه از اهمیت وجود سردار و هیچکس دیگر کمتر نیست زیرا که بواسطه هنر او گاه میشود که يك شهر یا چند شهر تمام از خرابی و تباهی نجات می یابد و گمان نمیکند درباره خطیب بتوان چنین هنری نشان داد. ای کالیکس اگر این سازنده منجیق میخواست مانند شما هنر خود را مهم بشمارد دلایل بسکو مینو است بیاورد و شما پند دهد که مانند او منجیق ساز بشوید و بر شما نیست مگر آنکه هنرهای دیگر ارزشی ندارد با این تفصیل تو او را حقیر میدانای و هنرش را ناچیز میخوانی و شاید حرفی نداشته باشی که پیشه او را چنان نام پیری که کوئی دشنام است و راضی نمیشوی که نه دختر باو بدهی و نه دختر از او بگیری ولیکن با هنرهائی که برای خود بهشمارای بسکو به بینم چه حق داری که منجیق ساز و گمان دیگری را که نام برده حقیر پنداری؟ میدانم که خواهی گفت من از آنها بهترم و نام و ثرا دم والا تر است ولیکن اگر بهتری در واقع غیر از آن است که من میگویم و حقیقت فضیلت چنانکه تو می پنداری در اینست که کسی بتواند خود را رهائی دهد و مال خود را نگاه بدارد و ارزشهای دیگر در کار نباشد از نو خنده آور خواهد بود که منجیق ساز و طبیب و هر کسی را که هنرش همین رهائی بخشیدن است پست بشمارای. جان من بر حدی باشی که یکی و بزرگواری ممکن است تنها این باشد که کسی بتواند خود یا کسانش را از خطر رها کند عمر و درازی و کوتاهی آن بشقدر قابلیت ندارد که مردمانی که در حقیقت مرد هستند این اندازه از آن اندیشه کنند و بجای

اینکه بآب دل بیندی و مهر ورزی کنی باید نگاهداری آنرا بخدا و ابگذاری و باور کنی که چنانکه زنها میگویند هیچکس از سرنوشت خود نمیتواند بگریزد آنگاه بگر دیگر پردازی یعنی روزگاری را که در پیش داری هر چه بهتر بگذرانی و آن هنگام اندیشه کنی که برای این مقصود آیا باید از اوضاع سیاسی کشور متابعت نمود یا نه و اگر چنین باشد هر چه ممکن بشود باید به ملت آتن تشنه بجوئی تا ترا به نیکوئی بشکرد و در این شهر دارای اعتبار شوی اینست آنچه باید بمطالعه در آوریم. سوعدندی این روش را برای خودت و من بخوبی بسنج میادا که بماهمان برسند که بزهای تسالی<sup>(۱)</sup> میرسند هنگامی که بجادو ماه را از آسمان بزر بر میآوردند زیرا که ماهم چون توانا شدن در شهر را بر میگزینیم آنچه در نزد ما از هر چیز گرامی تر است کروکان میسازیم.

ای کالیکس اگر گمان داری که کسی میتواند بتوراهای بنماید که در شهر بزرگ شوی بدون اینکه در خوبی و بدی مانند آن شهر شوی اشتباه است و اگر میخواهی ملت آتن بر استی نسبت به تو دوستی پابر جاپور زندو بیز دمو<sup>(۲)</sup> و فرزند پوریلامپوس<sup>(۳)</sup> بتو مهربان شود باید در حقیقت با آنها مانند شوی نه اینکه بظاهر از آنها تقلید کنی. پس کسیکه بخواهد ترا چنانکه آرزوی تست خطیب و مرد سیاسی بسازد باید ترا از هر جهت مانند آنها کند زیرا که آنچه آنها را خوش میآید اینست که در سخنها و اندیشه های خویش را بیابند و اگر فکر دیگری با آنها گفته شود میرنجند من چنین میدانم مگر اینکه تو خلاف آنرا بنمائی اکنون بسکو آیا بر این نظر اعتراض داری؟

کالیکس - میدانم چرا چنین میپندارم که حق با منست اما منهم مانند



دیگران بدرستی اقناع نشده‌ام.

سقراط - سببش اینست که مهر دموس که در دل تو جا گرفته با من جنگ میکند ولیکن اگر بیشتر مطلب را بشکافیم اقناع خواهی شد اکنون بیاد داشته باش که برای پرورش هربک از تن و روان دو راه تشخیص دادیم یکی اینکه خوش آیندی را در نظر بداریم دیگر آنکه بهبودی را بخواهیم و تندی و سختی را پیش بگیریم و در بند آن نباشیم که خوش آیند شویم آیا چنین تعریف نکردیم؟

کالیگلس - درست است.

سقراط - و آنکه خوش آیندی را در نظر میگیرد خوش آمدگویی خواندیم و کار پستی دانستیم آیا راست است؟

کالیگلس - چون تو چنین می‌پسندی میپذیرم.

سقراط - آندیکری برعکس فکرت هم اینست که موضوع کار خود را بهبودی دهد خواه تن باشد خواه روان.

کالیگلس - آری.

سقراط - در خدمتگذاری خود بملت و افراد آیا نباید فکر ما همه این باشد که تا توانیم همشهریها را بهتر کنیم؟ زیرا اگر چنین نباشد گفتیم که هر خدمت دیگری بآنها بکنیم بهبودی است چون آن کسان چه بخواهند مال فراهم کنند چه بخواهند فرمانروائی کنند یا هر قدرت دیگری را بکار ببرند درستی و راستی را در اندیشه‌های خود نخواهند داشت آیا این نقره را مسلم میدانیم؟

کالیگلس - آری اگر چنین می‌پسندی.

سقراط - اکنون چنین بینداریم که میخواهیم بکارهای عاقلانه پردازیم و یکدیگر را با ساختمان برانگیزیم یعنی حصارها و اسلحه‌خانه‌ها با معبد های بزرگ بسازیم آیا نه اینست که اول باید به بینیم در فن

معماری دانا هستیم یا نیستیم و چه استادان آنرا بما آموخته‌اند؟ آیا باید چنین کنیم یا نه؟

کالیگلس - آری شکی نیست.

سقراط - سپس باید بنگریم که پیش ازین برای دوستان یا برای خودمان بنائی خصوصی ساخته‌ایم یا نه و آیا آن بنا زشت بوده است یا زیبا و اگر یاقیم که استادان ما مسلم و ممتاز بوده و در آغاز با حسنیاری ایشان عمارت‌های زیبا ساخته‌ایم و پس از آن خود به تنهایی بنائی کرده‌ایم آنگاه سزاوار است که ساختمانهای عمومی دست ببریم و برعکس اگر دیدیم استادی نداشته‌ایم یا پیش ازین ساختمانهای نکرده‌ایم و اگر کرده‌ایم ارزشی نداشته‌است ادعای ما دربنائی برای دولت بیجاست و شایسته نیست که یکدیگر را به ساختمان برانگیزیم آیا درست میگویم یا نه؟

کالیگلس - درست میگوئی.

سقراط - در همه کار چنین است مثلاً اگر بخواهیم طبیب ملت بشویم پیش از آنکه خود را برای اینکار صالح معرفی کنیم باید خودمان را در ممرض امتحان درآوریم تو نخست تندرستی سقراط را بنگری و به بینی آیا هیچگاه سقراط از آزادگان یا بندگان کسی را شفا داده است سپس من درباره تو همین اندیشه را بکنم آنگاه اگر یاقیم که هیچگاه کسی از مردم آتن یا بیگانگان نه زن و نه مرد از ما برای درد خود درمانی نیافته ای کالیگلس آیا راستی این نخواهد بود که عزیمت ما باطل بوده است؟ کسیکه پیش از ولود شدن بکارهای کشوری عملیاتی نکرده و پیشرفتهائی حاصل نموده و در فن طبابت و ورزش نداشته و بنا برمثل معروف برای کوزه گر شدن کوزه‌ای ساخته است چنین کس

بخواند بخدمت دولت بر دازد و کارهای دیگران را بسازد آیا این رفتار  
بیخردانه نخواهد بود؟

کالیکلس - آری .

سقراط - پس ای دوست گرامی من چون میخواهی بکارهای عامه  
دست ببری و مرا هم یا بشکوهی خواهی و سرزنش میکنی که با تو شریک  
نمیشوم آیا هنگام آن ترسیده است که یکدیگر را بیازمائیم و من  
اندیشه کنم که آیا کالیکلس تاکنون کسی را بهبودی داده است آیا  
هیچکس بوده است از مشهوریان یا بیگانهگان آزاد یا بنده که در آغاز  
بدو بیداد گرونا پرهیز کار و کم خرد بوده و بسبب کالیکلس مرد درستی  
شده باشد؟ اگر چنین آزمایشی دوباره تو بکنند چه خواهی گفت؟  
کدام کسی را میتوانی نام ببری که با تو نشست و برخاست کرده و بهبودی  
یافته است اگر چنین کاری کرده‌ای و بیش از آنکه بکارهای مملکتی  
بپردازد هنری نمودار ساخته‌ای چرا نمیکویی؟

کالیکلس - ای سقراط سر بر سر مردم میکننداری

سقراط - سر بر گذاشتن کسی را در دل ندارم بر استی میخوانم  
بدانم تو زندگانی میبازی را در آن چگونه تشخیص داده‌ای آیا همینکه  
مصدد کارها شوی اندیشه تو به تنهایی این نخواهد بود که تا آنجا که  
ممکن است مشهوریان را بکمال برسانی؟ اگر تو جواب نمیدی من  
بجای تو جواب میدهم آری چنین است و چون خدمتی که مرد درست  
بکشود خود باید بکند همین است کمائی را که نام هیریدی بیاد بیاور و  
بگو به بینم آیا پریکلس و کیمون و میتیادس و تمیستوکلس همه وقت  
مردمانی نیکوکار بوده اند؟

کالیکلس - آری چنین میدانم .

سقراط - اگر چنین بوده اند البته هر يك از آنها باید کسانی را از  
مشهوریان خود بکمال رسانیده باشند آیا کرده اند؟

کالیکلس - آری .

سقراط - مثلاً پریکلس هنگامی که خطابه‌های اولی خود را برای  
ملت خواند مردم آن بنده بودند از زمانی که همان خطیب خطابه‌های  
آخری خود را ایراد میکرد؟

کالیکلس - شاید

سقراط - بنا بر آنچه گفتیم اگر میخواهیم پریکلس را نیکو بدانیم  
شاید سودی ندارد باید لازم است .

کالیکلس - چه نتیجه میخواهی بگیری؟

سقراط - نتیجه نمیکویم نمیتوانیم بگو آیا پریکلس آتانیان را صالح  
ساخته یا فاسد نموده است؟ آنچه من میشنوم اینست که پریکلس چون  
برای خدمتهای عمومی اجر و مزد برقرار کرد مردم آن را بیکاره و تن  
پرور و یاوه گو و حریص ساخت .

کالیکلس - این چیزها را کوتاه سخنان گوش دریده بتو میگویند .  
سقراط - اینکه چیزی بتو میگویم که از دیگری نرفته‌ام و خود  
میدانم چنانکه توهم میدانی و آن اینست که در آغاز پریکلس مردم  
آن را هنوز پرورش نداده بود آوازه اش بلند بود و آفتابان او محکوم  
و رسوا ساخته بودند همینکه او ایشانرا تربیت کرد و مردمان درست  
شدند آخر عمرش او را دزد خواندند و از مشهوریان بد شمرند و نزدیک  
بود بکشتنش فرمان دهند .

کالیکلس - بسیار خوب اما این چه دلالتی بر مقصود بودن پریکلس  
دارد؟

سقراط - اگر خر بنده یا گاو چران یا مهر اسبان را به بینیم که چهارپایان او بیش از آنکه او به تیمار آنها دست ببرد چموش ولگدنز نبوده و شاخ نمیزدند و دندان نمیکرفتند و پس از آن این احوال را پیدا کردند البته او را بدخواهیم دانست آیا تو صدیق نداری که کسیکه به تیمار چهارپایان میردازد و آنها را وحشی تر از آنکه بودند بسازد پرستار خوبی نخواهد بود؟

کالیگلس - تصدیق میکنم تا تو خرسند شوی.

سقراط - پس مرا خرسند کن و باین سؤال نیز جواب بگو آیا انسان نوعی از حیوان نیست؟

کالیگلس - یقین است.

سقراط - آیا پریگلس پرستاری انسان برعهده نداشت؟

کالیگلس - آری.

سقراط - پس بنابر آنچه معلوم کردیم اگر او برآستی صفات مرد سیاسی را میداشت آیا تمیایست مردم را بیش از بیش دادگر سازد؟

کالیگلس - شك نیست.

سقراط - بگفته او میروس<sup>(۱)</sup> مردمان دادگر آرام اند عقیده تو هم اینست؟

کالیگلس - آری.

سقراط - اما او آنها را درنده تر از پیش ساخت چنانکه بر خود اوستیزه کردند و یقیناً او جویای این نتیجه نبود.

کالیگلس - میخواهی تصدیق کنم؟

سقراط - اگر راست میگویم باید تصدیق کنی.

کالیگلس - بسیار خوب.

سقراط - اگر درنده تر بودند پس بیدادگر و بدتر بودند؟

کالیگلس - خوب.

سقراط - پس پریگلس مرد سیاسی بدی بوده است.

کالیگلس - بعقیده تو چنین میشود.

سقراط - اگر گفته های پیشین ترا باور کنم بعقیده تو هم چنین است اکنون از کیمونوس سخن بگوئیم آیا کسانی که زیر فرمان او بودند او را به استراکیسموس<sup>(۱)</sup> محکوم ساختند تا مدت ده سال از شنیدن آواز او آسوده باشند؟ آیا درباره تمیستوکلس همین رفتار را نمودند و او را از شهر اخراج نکردند؟ اما میلتیادس که فاتح جنگ ماراتن<sup>(۲)</sup> بود میخواستند او را بدره پرتاب کنند و اگر رئیس هیئت حکومت جلو گیری نکرده بود اینکار را انجام میدادند همه این مردان اگر هنری که تو درباره ایشان قائلی داشتند چنین رفتاری با ایشان نمیشد و تا کنون ارا به رانان زبردست را ندیده ایم که در آغاز پادشاه و استوار بوده و پس از آنکه اسبهارا دست پرورده کردند و خود نیز تجربه آموختند مهار را از دست بدهند و بر زمین افکنده شوند و همچنانکه در اسب راندن چنین چیزی درست نیست در فنون دیگر نیز راست نمآید آیا تو چنین نمی پنداری؟

کالیگلس - آری.

سقراط - پس چنین مینماید که ما در گفتگوهای پیشین خود دوست میگفتیم که شهر آتن هیچگاه سانس حقیقی خوبی نداشته است تو نسبت به مردان امروزی این سخن را باسانی می پذیری اما پیشینیان را می پسندی و آنها را که نام برده بر کنار می گذاشتی اکنون روشن شد که آنها هم

مانند مردمان امروز بوده‌اند یعنی اگر خطیب بودند فن ایشان حقیقت نداشته است و خوش آیند هم بوده است و گرنه از یاد مردم می‌آمدند.

کالیکس - اما ای سقراط کارهایی که آن مردان کردند رجال امروز هیچ‌چیز مانند آنها را نمیتوانند انجام دهند.

سقراط - ای کالیکس گرامی من نمیگویم آنها خدمتگذار دولت نبوده‌اند و از این‌و سرزنی بایشان ندارم بلکه تصدیق دارم که از مردان امروزه خدمتگذارتر بودند و آنچه را که شهر ما جویای آن بود بهتر فراهم میکردند آنچه آنها با مردان امروز بکسان داشتند اینست که آنان هم مانند ایشان نمیتوانستند تمایل مردم را بگرداند و بروی آنها بایستند و باقناع یا اجبار آنها را بکارهایی وادارند که مایهٔ بهبودی هم‌نهرمان شود و حال آنکه یگانه وظیفهٔ سانس خوب اینست. آری تصدیق میکنم که آنان بیش از مردان امروزی زیر دست هستند در اینکه کشتیها و حصارها و جنبهٔ خانه‌ها و این قسم چیزها تهیه کنند ولیکن در سراسر این گفتگو ما همواره دور می‌زیم و منظور یکدیگر را هر یکی بایم و خود را دست انداخته‌ایم ولیکن بکسان من تو چندین بار در یافتی و تصدیق کردی که در تیمارتن و روان دو روش مختلف هست یکی روش بون است که بوسیلهٔ آن اگر تن گرسنه باشد خوراک فراهم کنند و اگر تشنه باشد آشامیدنی و اگر سرد باشد جامه و پوشش و کفش و هر چه که برای تن مطلوب است و این‌ها را مخصوصاً بکر می‌برم تا بهتر در بابی و کسانیکه این چیزها را فراهم میکنند مازدگانان خرده فروشانند و پیغمبر و رانی که آنها را می‌سازند مانند نانو و آشپز و جول و کفش بوز و دباغ و عجب نیست که مردمی بکه این پیغمبرها دارند مدعی باشند که تنها ایشان تن را بیمار میکنند و دیگران هم این ادعا را تصدیق میکنند مگر اینکه بدانند که تیمار حقیقی فن بون

ورزش و طبابت است و فنون دیگر باید فرمان بردار و خدمتگذار این دو فن باشند زیرا که از این دو فن دانسته میشود که چه خوراک و چه پوشیدنی‌ها برای تندرستی مناسب است و از این‌روست که از فنونی که مربوط به تن است آنها را که اول نام بردم دون و خدمتگذار میخوانیم و ورزش و طب را حقاً والا و نسبت بآنها خداوند گرامی‌دانیم.

دربارهٔ روان من میگویم همین است و تو گاه چنین می‌نماید که اندیشهٔ مرا در می‌یابی پس بگویم که می‌گذرد می‌گوئی شهر پر از مردان درست است و چون از تو می‌پرسم آن مردان کیستند کسانی را که تو در سیاست نام میبری چنانست که اگر در ورزشکاری از تو می‌پرسم چه کسانیست که تن را بخوبی تربیت میکنند تو از روی جدت ثاریون<sup>(۱)</sup> نانو او و مینکوس<sup>(۲)</sup> امصنف کتاب آشنایی صقلی و سارامبوس<sup>(۳)</sup> می‌فروش را نام می‌بری و می‌گویی این اشخاص چون یکی نان می‌زد و دیگری خوراک و سومی شراب می‌فروشد تن را بخوبی تربیت میکنند ای کالیکس در آن حال شاید آزرده شوی اگر تو بگویم ای دوست من تو در ورزشکاری بینائی نداری کسانی را که نام میبری بعضی خواهش‌ها را نمیتوانند بر آورده کنند اما از زیبایی و نیکوئی ورزشکاری چیزی نمیدانند شاید که شکم بعضی مردم را پر کنند و تن آنها را درشت نمایند و مورد تحسین و تمجید واقع شوند ولیکن سرانجام فریبی اولی آنها را هم تباہ می‌سازد و کسانیکه این گرفتاری را پیدا میکنند گناه بیماری و لاغری خودشان را بر آنها که بایشان خوراک داده‌اند نمی‌گیرند بلکه هر چند از این بدخوراک‌ها ناخوش شده‌اند اگر کسی بپندی باشان بدهد یا اوستیزه میکنند و آنان را گناهکار دانسته اگر بتوانند سرزنش و آزار خواهند کرد و دربارهٔ کسان دیگر که راستی مایهٔ ناخوشی ایشان هستند جز تمجید کاری نمیکند.



ای کالیکلس اکنون رفتار تو همانست کسانی را میستانی که خواهی  
 های مردم آتن را بر آورده اند گفته میشود که شهر آتن را بزرگ  
 کرده اند اما نمی بینند که این بزرگی ورم و ناسازگار است بزرگان  
 پیشین ما در بند حکمت و عدالت بودند برای شهر بندر ها و اسلحه  
 ساز خانه ها و دیوارها و دارائی و چیزهای بیهوده دیگر فراهم آورده اند  
 ولی چون نوبت سستی در رسد کسانی را که ب مردم بند دهند گناهکار  
 خواهند خواند و تمیستوکلس و کیمونوس و هر یکس را که همه دردها از  
 آنهاست ستایش خواهند کرد و شاید که اگر مراقبت نکنی بشو با بدوست  
 من الکبیادس پرخاش خواهند نمود از اینکه بسبب آنچه تازه ساخته  
 شده نعمتهای پیشین از دستشان رفته است و حال آنکه گناهکار اصلی  
 شما نیستید و اگر بحثی بر شما باشد فقط اینست که با آن اشخاص همراه  
 بوده اید.

اما امروز من چیز های نا شایسته میبینم و در باره مردان پیشین  
 سخنان بسیار ناسزا می شنوم چون یکی از این مردان سیاسی را بسبب  
 خطائی که از ایشان سر زده بیای بازخواست در آورند ایشانرا می بینم  
 بخشم می آیند و از بیدادی که با آنها میشود فریاد میکنند که پس از این  
 همه خدمت که بدولت کرده ایم آزدن ما گناه است و حال آنکه  
 اشتباه است و اگر مردم شهر بر رئیس خود ستیزه کنند نمیتوان گفت  
 بیداد است و آنچه این مردان سیاسی مانند سوفسطائیانند که هر چند در  
 پاره ای از چیزها دانشمند میباشند گاه گاه خطاهای فاحش میکنند خود را  
 آموزگار فضیلت میخوانند و بسا میشود که می بینیم شاگردان خود را  
 گناهکار میخوانند از اینکه مزد ایشانرا نمی پردازند و نیکی هائی را  
 که در باره ایشان کرده اند پاس نمیدارند آیا از این سخن بیهوده تر

میشود؟ چگونه ممکن است کسانی که از استادان خود دادگری آموخته  
 باشند در باره آنها بیدادی را که از ایشان دور ساخته اند روا بدارند؟  
 آیا تو این سخن را ناسزا نمی یابی؟ ای کالیکلس چون از جواب دادن  
 بپرسشهای من شانه خالی کردی مرا بران داشتی که مانند مردان سیاسی  
 سخنوری کنم.

کالیکلس - مگر تا بتو جواب ندهند نمیتوانی سخن بگوئی؟  
 سقراط - نمیدانم اینقدر هست که تو چون جواب ندادی من بدراز  
 گوئی اقدام اما ترا بخدای دوستی بگو به بینم آیا این ناسزا نیست که  
 کسی مدعی باشد که دیگری را بیکوکار ساخته آنکاه بهمان کس که  
 بیکوکاری از او آموخته سرزنش کند که بیدادگر شده است؟  
 کالیکلس - عقیده من همین است.

سقراط - آیا اتفاق بیفتاده است که از کسانی که فضیلت آموزی  
 میکنند چنین سخنان بشنوی؟  
 کالیکلس - آری اما بنا کسان اعتنا کردن روا نیست.

سقراط - اما چه میگوئی در باره کسانی که خود را رئیس قوم  
 میخوانند و مکلف بوده اند که مردم را بیکمال برسانند آنکاه آنها را  
 فاسد و تباه بخوانند؟ آیا میان این مردان و آن نا کسان فرقی هست؟  
 نه ای دوست گرامی چنانکه من به پولوس میگفتم میان سوفسطائیان  
 و خطیبان فرقی نیست و اشتباه میکنی که يك دسته را ناچیز میشماری  
 و دسته دیگر را بیکوکار می پنداری بلکه میتوان گفت سوفسطائیان از  
 خطیبان بهترند آنسان که قانون گذاران از قاضیان و ورزشکاران از  
 طیبیان بهترند اما من گمان داشتم که مردان سیاسی و سوفسطائیان  
 چون مرئی مردم میباشند تنها کسانی هستند که حق ندارند قریبت  
 شدگان خود را سرزنش کنند زیرا که اگر آنها را نسبت بخود بدکار

بخوانند خود را مقدر خواهند ساخت از اینکه نتوانسته اند وظیفه‌ای را که مدعی آن هستند نسبت به ایشان ادا کنند آیا چنین نیست؟

کالیکس - چنین است.

سقراط - و نیز اگر در ادعای خود راست گو هستند ایشان تنها کسانی هستند که بتوانند پشاکردان خود اطمینان کنند و مزد و پاداش از آنها در خواست نمایند زیرا کسان دیگر مثلاً استادان ورزش اگر پشاکردان خود اعتماد نکنند حق دارند چه ممکن است پس از آنکه وظیفه خود را بجا آورده‌اند شاگرد حق آنها را ادا نکند و ناسپاسی نماید و بنابراین لازم است پیش از وقت قرارداد ببندند و حق خود را محقق کنند زیرا که بیدادگری از ناچاری در هر کتلهای مدعی نیست و نمیتوان متوقع بود که چون کسی در حرکات بدنی چابک شد فاد گری پیشه کند آیا چنین است؟

کالیکس - آری.

سقراط - پس استادی که بیدادگری را علاج میکند نباید از شاگرد خود بیم داشته باشد و اگر حقیقتاً توانائی دارد بر اینکه مردم را فاد گر سازد باید بتواند بدون کړو کړن یا موزن کی خود بپردازد آیا تصدیق مای؟

کالیکس - تصدیق مایم.

سقراط - باین جهت است که در هر کاری مثلاً در ساختمان یا کارهای دیگر اگر کارگر برای کار خود مزد بخواهد عیب نیست اما آنکس که مدعی است که مردم را درستکار و امین میسازد چنانکه خانه خود بلکه همه شهر را بتواند اداره کند آنکس اگر مزد مطالبه نماید مردم او را تعجب میکنند آیا چنین نیست؟

کالیکس - آری.

سقراط - سبب این البته آنست که این تنها کاری است که هر کس

از آن بهره‌مند میشود خود مایل میگردد که در ازای بهره‌ای که برده است پاداش بدهد و اگر چنین شود دلیل بر اینست که تعلیم استاد درست بوده و اگر خلاف این شد معلوم میشود استاد وظیفه خود را انجام نداده است آیا اینک من میگویم درست است؟

کالیکس - چنین است.

سقراط - پس ای کالیکس کاری که مرا دعوت میکنی که نسبت به مردم آن انجام دهم چیست آیا باید با آنها کشمکش کنم تا بهتر شوند چنانکه طبیب نسبت به بیمار میکند یا آنکه نسبت به آنها حالت خدمتگذاری و تملق اختیار کنم؟ سزاوار چنین است که تو همچنانکه آغاز کردی تا با انجام راست و بی‌برده سخن بگویی پس باک مدار و آنچه میدانی بگو.

کالیکس - من میگویم نسبت به مردم باید خدمتگذار بود.

سقراط - پس ای دوست از چند مرا دعوت میکنی که مثل تملق اختیار کنم؟

کالیکس - کار موسویان (۱) را بکن و گرنه .....

سقراط - باز مگو و گرنه هر کس بخواهد میتواند ترا بکشد زیرا منم مجبور خواهم شد باز میگویم کسیکه نیکمردی را بکشد شقی خواهد بود و نیز مگو مالت را میبرند زیرا باز خواهم گفت آنکه مال مرا ببرد سودی نمیکند چون آنها را به بیدادگری بدست میآورد و چون بیدادگر خواهد بود نشکین و بدبخت خواهد شد.

کالیکس - ای سقراط چنین می‌بندارم که تو سیار آسوده هستی از اینکه هیچگاه چنین چیزی برای تو روی نخواهد داد و ممکن نیست شخص بد کار تا چیزی ترا بدیوانخانه بکشد.

سقراط - ای کالیکس اگر من چنین اطمینانی داشته باشم که در آن

کسی هست که از چنان گرفتاری آسوده باشد براستی بیخرد خواهم بود ولیکن چیزی را که یقین میدانم اینست که اگر کسی بهمانی بمن بیندد که مرا بآن عقوبتها که میگوئی گرفتار کند و بدیوانخانه بکشد مردی بدکار خواهد بود زیرا که مرد نیکوکار البته شخص بیگناه را بدیوانخانه نمیکشاند و نیز عجب نخواهم کرد اگر در باره من حکم اعدام دهند میخواهی بگویم چرا؟

کالیکس - آری میخواهم .

سقراط - سبب آن اینست که امروز من یکی از اشخاص معدودی با شایده تنها کسی هستم که علم سیاست حقیقی را میبرد و رانم و تنها کسی هستم که آنرا عمل میکنم و چون هیچگاه در پی آن نیستم که خوش آمد گوئی کن و همواره آنچه سودمند است میگویم نه آنچه خوش آیند است و آن کارهای زیبایی که تو پیش پای من میگذاری نمیتوانم بکنم در دیوانخانه هم جوابی نخواهم داشت پس بتو همرا میگویم که یولوس گفتم یعنی مرا بجا که خواهند کرد چنانکه طبیبی را محاکمه میکنند اگر آشپزی او را بدیوانخانه کودک بکشاند. مثلاً تصور کن که مدعی بگوید ای کودک این مرد را که می بینید بشما همه بسیار بد کرده است شما را در اول عمر بدتر کیب ساخت چون داغ کرد و موزانید و لاغر و شکنجه نمود و نگذاشت نفس بکشید خوراک تلخ بشما میخوراند و گرسنگی و تشنگی میدهد و مانند من غمبل نمیکند که همواره بشما خوراکیهای گوناگون و خوش آیند میدهم طبیب بیچاره که بچنین هنگامه ای گرفتار شود چه خواهد گفت اگر حقیقت را بگوید که ای کودک کان من برای تندرستی شما اینکار ها را کردم آنها چه غوغا بر پا خواهند کرد آیا بیاوهی عجیبی نخواهد بود؟

کالیکس - ممکن است بلکه گمان بر همین مبرود .

سقراط - پس تصدیق میکنی که آن طبیب برای اثبات بیگناهی خود درمانده خواهد بود؟  
کالیکس - آشکار است .

سقراط - و من میدانم که اگر بدیوانخانه کشیده شوم همین پیش آمد برای من خواهد بود نخواهم توانست بگویم آنچه را که شما خوش دارید و نیکی و خدمتگذاری می پندارید برای شما فراهم کرده ام و آرزو هم ندارم که جایگیر کسانی شوم که آن خوشی ها را برای شما فراهم می آورند و اگر بگویند تو جوانان را بواسطه پرسشهای خود شکنجه میکنی و کج بار میآوری و پیران را توهین میکنی و در خلأ و ملأ آنها را سرزنش مینمائی حقیقت را نخواهم توانست معلوم کنم که ای قاضیان سخن من درست است و رفتار من برای شما سودمند است و هر چیز دیگر هم بگویم بیهوده است و بر حسب ظاهر چاره نباشد از اینکه عقوبت به بینم .

کالیکس - ای سقراط آیا گمان تو اینست که این حالت خوشی است که شخص نتواند در وطن خود از خویش دفاع نماید .

سقراط - آری ای کالیکس گمان من اینست بشرط اینکه آن وسیله دفاع دیگر را داشته باشد که تو خود چندین بار تصدیق کردی یعنی خود سرزنشی بگفتار و کردار خویش نداشته باشد نه نسبت بخداوندان و نه نسبت بمردمان زیرا چنانکه چندین بار در این باب موافق شدیم این قسم دفاع از همه بهتر است و اگر کسی بر من ثابت کند که این وسیله دفاع را برای خود و دیگران نداری در برابر مردمان خواه کوچک باشند خواه بزرگ بلکه در تنهائی نیز شرمند نخواهم شد و دلتنسک خواهم بود که باین سبب حکم قتل من صادر شود اما اگر کشته شدم تنها از آن باند که بعلم خطابه توانسته ام خوش آمد گوئی کنم آسوده باش که بآرامی آن حکم را تمکین خواهم کرد زیرا که مردن بخودی خود ترسناک نیست مگر

برای دیوانگان و ناعردان آنچه از آن باید ترسید گناهکار بودن است زیرا اگر روان انسان برای دیگر رود در حالیکه باز گناه بردوش داشته باشد بسیار تیره روز خواهد بود و اگر مایل باشی میتوانم داستانی برای تو بگویم که آنرا روشن نماید.

کالیگلس - آری چون مطالب دیگر را انجام دادی اینرا هم با انجام بزرسان.

سقراط - پس این داستانرا که زیباست بشنو و شاید که تو آنرا افسانه انگاری اما من راست میدهم و آنچه توجو اهام گفتم سخن درست میباشد. چنانکه او میروس سروده است زئوس و پوسیدون<sup>(۱)</sup> و پلوتون<sup>(۲)</sup> ملکی را که از پیدایشان رسیده بود میان خود بخش کردند و در زمان کروئوس<sup>(۳)</sup> چنین بود و هنوز هم میان خداوندان این قاعده پایرجاست که کسیکه زندگانی خود را سراسر بدادگری و دینداری بگذراند و میرد او را پس از مرگ جزیره تیک بختان میبرند و آنجا از هر بدی آسوده است و بخوشی روزگار میگذراند ولیکن آنکس که پندارگر و بدین بوده است روانش بجائی میرود که پاداشی و دهم به بیند و آنجا را کار تاروس<sup>(۴)</sup> گویند.

در عهد کروئوس و در آغاز فرمانروائی زئوس رسم این بود که این محاکمه زندگان را میگردند و چون روز مرگ آنان میرسد اینان حکم صادر میشوند اما این حکمها بدورستی صادر نمیشد و پلوتون و پائسانان جزیره تیک بختان زئوس را آگاه کردند که در هر دو جا مردمانی دیده میشوند که بجای خود نیستند زئوس فرمود من این روش به را موقوف خواهم کرد و اینکه احکام بد صادر میشود از آنست که مردم را

Tartarē (۴) Cronos (۳) Pluton (۲) Poseidon (۱)

هر زنده کی محاکمه میکنند که هنوز بیگناه پوشیده اند و چون بسیاری از روانهای به مدتتهای بیکو پوشیده شده و توانگری و والا نژادی دارند در روز شمار گروهی میتابند و گواهی میدهند که آنها بدادگری زیسته اند ماوران از این هنگامه سر در گم میشوند و چون خود در همان حالتند و چشم و گوش و تن پرده بر زبان ایشان کشیده است این جمله که در ایشان و در کسانی که باید محاکمه شوند موجود است مانع از درستی داوری میشود پس نخستین کاری که باید کرد اینست که مردم هنگام مرگ خود را ندانند چه اکنون از آن آگاه میباشدند و من به پرومته<sup>(۱)</sup> فرمان دادم که این ترتیب را موقوف بداد سپس باید هنگام داوری از آن دستگاه نهی باشند و باید پس از مرگ محاکمه شوند و قاضی هم مرده و برهنه باشد تا پس از مرگ روانهای دیگران را بدورستی ببینند و خویشان آن کسان را یاری توانند کرد و جاء و جلال در دنیا مانده باشد و همراه ایشان باشند و گرنه داوری درست نخواهد بود و من این تئکه مارا پیش از شما دریافتی بودم پس آن خویش را بدوری بر گردیدم و دوسم از آسیا هفتد یعنی هینوس<sup>(۲)</sup> و راداهانتوس<sup>(۳)</sup> و یکی از اروپا یعنی ایاکوس<sup>(۴)</sup> و چون این پسران در گذشته در چمن زانو در چهار راهی که دو راه به جزیره تیک بختان و دو راه به تار تاروس دارد داوری خواهند پرداخت - راداهانتوس خصوصاً مأمور محاکمه مردمان آسیا و ایاکوس مأمور مردمان اروپا خواهد بود و هر زمان که این دو قاضی هر یوک و سکر باشند هینوس را مأمور میکنم که حکم جزئی بدهد تا حکمتی که مردم را بیک سو یا دیگری دیگر میبرد بدورستی از روی داد باشد.

Eaque (۴) Rhadamenté (۳) Minos (۲) Prométhée (۱)



ای کالیکلس اینست آنچه برای من نقل کرده‌اند و من راست میدانم و از آن چنین تبیحه میگیرم که مرگ بگمان من نیست مگر جدائی دو چیز متمایز یکی روان یکی تن و پس از آنکه جدا شدند هر یک از آنها تقریباً بحالی که در زمان زندگانی بود باقی میماند تن طبیعت خود را نگاه میدارد یا علامتهائی که در او از آنچه بر سرش آمده است جا گرفته است مثلاً اگر مرد در زندگانی بلند اندام بوده است بر حسب طبیعت یا بواسطه اینکه خوب خوراک کرده است یا این هر دو سبب در کار بوده است جسد او هم بلند اندام خواهد بود و اگر درشت بوده است پس از مرگ نیز درشت خواهد بود و همچنین چیزهای دیگر و اگر موهایش دراز بوده است دراز میماند و اگر تازیانه باو زده اند و جای آنها در تن او مانده یا زخم دیگر بر او وارد آمده همان نشانیها در جسد باز میماند اگر عضوی از اعضای او بریده شده با تغییر شکل یافته همان حالت در جسد باقی خواهد بود خلاصه اینکه همه احوال خاصی که در تن زنده بوده نامدت زمانی در جسد دیده میشود. ای کالیکلس گمان من اینست که روان نیز چنین است و چون از تن خود برهنه شد همه احوال طبیعی او و همه عوارضی که بواسطه چگونگی زندگانی در هر موقع برای آنکس پیش آمده در او دیده میشود.

چون مرد گمان پیش فضا آمدند یعنی آنها که از آسیا هستند به بیشگاه رادامانتوس رسیدند او آنها را نگاه میدارد و هر روانی را مینگرد در حالیکه نمیداند از کیست و بسا میشود که روان پادشاه بزرگ یا شاهزاده و امیری زیر دست او میافتد و می بیند که هیچ جزئی از روان او درست نیست و پاره پاره یا زخم دار است بواسطه آناری که از بد قولی یا بیدادگری که مرتکب شده است در او جای گرفته است و بسبب دروغهائی که گفته و خود پندیهائی که کرده است سراسر دیگرگون شده و چون

از راستی و درستی بر کنار رفته است و نشانیستکی و تن آسانی و تکبر و ناپرهیز کلری که در رفتار او بوده است تا هنجار و زشت و بی سامان شده است و رادامانتوس چون چنین دید فوراً شون را از او برداشته بر ندانش میفرستد تا کیفری را که در خود اوست به بیند.

و هر کس کیفر می بیند اگر کیفرش درست و سزاوارش بوده یا خود او بهودی می یابد و از کیفر دیدن سود میبرد یا برای دیگران عبرت میشود که چون عقوبت او را می بینند از ترس عقوبت بهبودی می یابند آنها که کیفر می بینند خواه کیفر از سوی خداوندان یا از سوی مردمان باشد اگر از آن سود بردند و بهبودی یافتند از آنست که در دشان درمان پذیر بود ولیکن برنج و انبوه دیوی یا اخروی میباشد از درد بیدادگری رهایی یابند اما آنها که گناه بزرگ کرده و در دشان درمان پذیر نیست از کیفر یافتن سودی نمیرند جز اینکه برای دیگران مایه عبرت میشوند اکنون اگر آنچه پولوس درباره ارخیلاوس میگوید راست است من

بر آنم که او یکی از آن تیره روزان است و هر بیدادگری که مانند او باشد چنان است و نیز بگمان من آن نابکرانی که مایه عبرت دیگران باید بشوند مخصوصاً بیشتر در میان جباران و پادشاهان و سران قبیله و امیران شهر ها دیده میشوند چه این کسان چون توانا هستند از مردم دیگر بیشتر مرتکب جنایات زشت و دور از خدا شناسی میشوند و اومبروس بر این سخن گواه است زیرا کسانی را که نشان میدهد که در هادس (۱) رنج بیکران دارند پادشاهان و امیران اند مانند تانتالوس (۲) و سیزوفوس (۳) و تیتیوس (۴) اما ترستوس (۵) و بدکاران دیگر که مردمان عادی بوده اند هیچکس آنها را نشان نداده است که گرفتار

(۱) Hadès (۲) Tantalus (۳) Sisyphus (۴) Tityos (۵) Thersites

کبرهای بر رگت مردمان در میان بدست می شد و این عمل را آنست که توانائی بد کردن بشر را می زدند و از این وجه صحبت تر است آنست بود که این توانائی را داشتند.

اما ای کالیکس با آنکه بدکارترین مردم همواره کسانی هستند که توانائی در دماغی نیست که در میان این گروه هم مردمانی درست بوده باشند و بر اصول حق بنیاد نیستند و بشن بیشتر باید اجتناب کرد زیرا که هر کس بد کردن توانا شده است راست است که عمدتاً بدکار بود و اگر مصلحت بیشتر است چراغ آنکه این کس بد کند و در اینج و کشور های دیگر مردمانی دیده شده و گمان دارم که باز هم دیده شود که درست و پرهیز کار بوده و کارهایی را که با ایشان میرده شده بود بداد گیری انجام داده اند یکی از نامی ترین آنها که همه یونان را از اینچند میدادند اریستیدس (۱) پسر لوزیماخس (۲) بود از این گذشته ای دوست گرامی بیشتر مردمان توانا بدکارند.

چنانکه میگفتیم چون ردامانتوس یکی از اشخاص می شنید و می شناسد و می شناسد او را می شناسد و از هیچ چیز نمیداند جز اینکه بدکار بوده است همیشه برین امر یقین کرد او را بشارتاروس میفرستد با نقاشی خصوصی که مینماید که او درمان پذیر هست یا نیست و در آنجا آن گناهکار بکیفری که در خود اوست میرسد گاهی هم روانی را می بیند که بیا کی زندگانی کرده و با حقیقت آشنای بوده است و او مردی عادی و اگر غلط نکنم فیلسوف بوده که جز بکار خود چیزی نپرداخته و در زندگانی خویش دست بکارهای بیهوده نبرده است پس زیبایی او مایه خرسندی خاطرش میشود و او را بجزیره نیک بختان روانه میکند و ایا کوس نیز

همین کار مشغول است و مانند رادامانتوس چوبی بنیست دارد و داوری میکند اما مینوس که برای داوریها سرپرستی دارد عصائی از زر بنیست گرفته و تنها نشسته است چنانکه اودیسیوس (۱) در منظومه ارمیروس حکایت میکند که او را دیده عذائی زیر بنیست داشت و بر مردگن داوری میکرد.

ای کالیکس من این داستانها را راست میدانم و گوشش درم که هر اندازه بتوانم روانم را به پیشگاه داوری درست نمودار سازم دستگاه جلالی را که بیشتر مردم جویای آن هستند تلخیص می پندارم و میخواهم بجنسجوی حقیقت دارم که ممکن است در روزگار بد کی و چون هنگام مرگ و از بد در مردکی خود را کامل سازم و هر چه بتوانم بمردمان دیگر هم میآموزم و ترا ای کالیکس بیرونده که برخلاف راهی که و بشنای من میگذری پس گوید بدگانی خند ز کن و جبرئه اس مسافه را بدست آور که بهترین مصلحت هاست و آنچه من بر تو سرزنش کنم آن خواهد بود که در آن روز دوری که من میگفتم تو توانی را خود ده عکس و میاندیشم از اینکه چون به پیشگاه پسر آکینس در آئی و او دست خود را بر تو در ر کند دهان تو را بد و سرگردان شوی همچنانکه من در پیشگاه داوری دیوی خواهد شد پس آنگاه گرفتار سرشکستگی و هر گونه خفت و زبونی خواهی گردید.

ممکن است تو این پیش آمدها را افسانه های زمانه بینداری و سزاوار اعتنا ندانی و اگر جستجو های ما را به نظری بهتر و یقین تر میکشایند شاید که حق همین بود که چنین بینداریم اما می بینی که شما سه تن یعنی غورجیاس و پولوس و تو که امروز دانشمند ترین یونانیان هستید نمیتوانید ثابت کنید که هیچ نحو دیگر از زندگانی بهتر ازین باشد که



من میگویم که هم در دنیا خوش است و هم در آخرت. ~~مگر~~ مارا بکار  
 است بلکه اینهمه گفتگوی دراز که کردیم همه قسم دلیل و برهان  
 که آوردیم این نظر را متزلزل نکرد که باید بکشیم که از بیداد کردن  
 بیشتر پرهیزیم تا بیداد دیدن و هر کس باید بیشتر جویای آن باشد که  
 نیکو باشد نه آنکه نیکو بنماید چه در دیون زندگانی و چه با مردم و  
 اگر کسی کار بدی کرد کیفر به یفتد که پس از دادگری آنچه از هر  
 چیز بهتر است آنست که شخص بواسطه مجازات دیدن گناه خود را  
 پاک کند و از هر گونه خوش آمدگری چه نسبت بخود و چه نسبت بدیگران  
 کم باشند یا بیش باید پرهیز نمود و انجام سخن اینکه خطابه را هم  
 مانند هر چیز دیگر باید در نیکی بکار برد پس بند مرا بشنو و بدانسو  
 که در زندگانی و پس از هر که فیروزی در آست و عقل بر آن حکم  
 میکند یا من همراه شو از اینکه ترا ناچیز و بیخرد بخوانند باک مدار  
 اگر دشنامت دهند و سبلی بززند غمگین مشو و آرا پستی و نیرود روزی  
 مینداز چون اگر برآستی مرد درست و نیکوکار باشی زبان نخواهی دید  
 پس از آنکه باهم بقدر کفایت این ورزش را کردیم آنکه اگر  
 پسندیدیم سیاست میپردازیم یا بکار دیگری که طبع ما جویای آن  
 باشد و آن هنگام بیش از امروز بران توانا خواهیم بود زیرا شرمساری  
 در اینست که با حائلی که داریم خود را بزرگ پنداریم با آنکه از غایت  
 نادانی در امور بسیار مهم همواره تغییر رأی میدهم پس باید حقایقی را که بر ما  
 آشکار شد را همتای خود سازیم که بر ما روشن میکند که بهترین زندگانی  
 آنست که دادگری و پرهیزکاری را در زندگی و مرگ پیش خود سازیم  
 این سخنان را بشنوم و بدیگران هم بشنوائیم اما ای کالی کلس آنچه ترا  
 فریفته بود و مرا نیز بر آن میانگیختی باید کوش داد که ارزش ندارد.

## غلطنامه

با تمام دقتی که در تصحیح بکار رفت نتوانستیم غلطنامه نگذاریم  
 اینگونه اشتباهات ناچیز و حروف و ریزی ها را میتواند اصلاح کنید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴	۱۹	اندکی	اندکی
۱۵	۲۳	Lacédémon	Lacédémon
۲۵	۱۸	و در آن باب	او در آن باب
۲۹	۲۴	Isolaque	Isolaque
۳۳	۲۴	Zuns	Zeus
۳۴	۱	هیفوران	هیفوران (۱)
۴۹	۱۹	زیرا اگر	زیرا اگر
۷۷	۴	نگذاریم	نگذاریم
۸۹	۴	میاورد	آورد
۱۱۹	۲۶	نگاه میداد	نگاه میدارد
۱۲۳	۳	.....	بلو بدی
۱۲۷	۲۳	Géryor	Oéryon
۱۶۵	۱۳	.....	مرا



The following is a list of the names of the persons who have been  
 admitted to the office of the Secretary of the Board of Education  
 since the last meeting of the Board, and the date of their admission.  
 The names are given in alphabetical order, and the date of admission  
 is given in parentheses.

Name	Date of Admission
Mr. J. H. Smith	(1880)
Mr. W. H. Jones	(1881)
Mr. T. H. Brown	(1882)
Mr. R. H. White	(1883)
Mr. S. H. Green	(1884)
Mr. L. H. Black	(1885)
Mr. M. H. Gray	(1886)
Mr. N. H. Blue	(1887)
Mr. O. H. Red	(1888)
Mr. P. H. Yellow	(1889)
Mr. Q. H. Purple	(1890)
Mr. R. H. Pink	(1891)
Mr. S. H. Brown	(1892)
Mr. T. H. Green	(1893)
Mr. U. H. Blue	(1894)
Mr. V. H. Red	(1895)
Mr. W. H. Yellow	(1896)
Mr. X. H. Purple	(1897)
Mr. Y. H. Pink	(1898)
Mr. Z. H. Brown	(1899)





کتابخانه شخصی ابی بن یسین  
جایگاه فروش